آذرباد ِ مهرسپندان

رهام اشه   شهین سراج



Ādarbād son of Mahrspend

New lights on his life and
on some of his works

Raham Asha, Shahin Seraj



ISBN : 964 - 6320 - 15 - 5

۱۲۰۰۰ ریال

آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. پهلوی ـ فارسی.
آذرباد مهر سپندان / رهام اشه، شهین سراج ـ تهران: فروهر، ۱۳۷۹.
۲۱۷ ص.
ISBN 964-6320-15-5
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: Raham Asha, Shahin seraj: Aadarbad son of mahhrspend
فارسی ـ پهلوی.
کتابنامه: ص. ۱۸۹ ـ ۱۹۶.
۱. آذرباد مهر سپندان، قرن ۳ م. ۲. مانی. ۳. ادبیات پهلوی ـ ترجمه شده به فارسی. الف. اشه، رهام، ۱۳۳٤ ـ ب. سراج، شهین، ۱۳۳۰ ـ ج. عنوان.
PIR ۲۰٦٥ / آ ۳۳   ۸ فا ۰/۰۷۳
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران   م۷۹ـ۱۰۹۳۹



موسسه انتشاراتی ـ فرهنگی فروهر
خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی ـ شماره ۶
کدپستی ۱۳۱۵۷   تلفن ۶۴۶۲۷۰۴

آذرباد مهرسپندان
برگردان به فارسی: رهام اشه ـ شهین سراج
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه
چاپ اول: ۱۳۷۹
تیراژ: ۲۰۰ جلد
شابک: ۵-۱۵-۶۳۲۰-۹۶۴

نبود کاری ابَر آذرباد مهرسپندان خود پایهٔ کم آگاهی مان نماید از روزگارِ ساسانیان، مغانِ آن روزگار، و آموزه هاشان ابَر دین، بزشکی، اخترماری، و دیگر؛ به ویژه اگرش، برایِ نمونه، با انبوه کارها ابَر سنت اگوستین به سنجیم. به جز شهین سراج که، از همان آغاز، به همکاری برآمد، باید از دوستانی یاد کنم و سپاس شان گزارم که، انجامِ این کار، بدین سان، تنها به یاری شان شایدبود بود:

نخست از دوست آذربادچهر، پرویز ورجاوند بایدم یاد کردن که، چاپ سزاوارِ این نامه را به یادِ پدرِ خویش، فریدون ورجاوند، به گریو گرفت؛ دوستانِ دیگر: هما ناطق، رازمیک یقنظری، بابک خندانی، بتی بهروز، *Johanna Morgenstierne* و *Rüdiger Wolff*. کارِ رویِ پوسته از رازمیک یقنظری است؛ بابک خندانی و رازمیک یقنظری "پلیس برایِ ترانویسش را درست کرده اند.

رهام اشه

ارو ۱۳۶۹ یزدگردی

فهرست درها



ذرباد از لابه لای منابع پارسیک، عربی و فارسی

۱. آذرباد مَهرسپندان

۱.۱ جای و گاه آذرباد

جنب و جوشهای اندیشه ای و دینی اندر ایرانشهر و قلمرو رومیان مهرِ خویش را بر نخستین سده ها [ی میلادی] زده اند. گفتگوهای فیلوسوفیانی و دینی اندر فرهنگستان بردیصان به اورهای، نفوذ کیش بودی اندر خوراسان، پیشرفت مسیحیکی و زندیکی (/غنوستیکی) اندر خاور ایرانشهر به ویژه اندر مردمان انیر، بنیاد یکخدایی ساسانی ابر کرده خدایی اشکانی، و پیدائی دین مانی نشانهای این هنگام نو بودند. بدین هنگام، مغی که توانست مزدیسنی را با "روحِ زمان" پیوستن، و از عهدهء پیکار با مخالفان داعی برآمدن، آذرباد بود. برای همین، زود چهره ای افسانه ای گرفت. مغان پس از او، او را نمایندهء دورهء نو می شناسانیدند. جایی که ویدیوداد (۴۵:۴) از هیربدان پیشین یاد کند، زند نامِ آذرباد را آورد. اگر زمان زردشت را آغازِ نخست دورهء درخشانِ مغان به گیریم، آنگاه زمانِ آذرباد آغاز واپسین دورهء مغان بود.

نامَ آذرباد به پارسیک *ādarbād* بود. این آید از ایرانیِ کهن -*ātṛ-pāta* پادهء آتش. فروردین یشت (۱۰۲) فروهرِ یک صدیق به نامِ *ātərəpāta* را همی ستاید[۲] نمونه های اکدی،

۱. و یا *ādurbād*. به هام دبیری نویسند، و به گشته دبیری 'twrpt.
۲. *ātərəpātahe aṣaonō*

ایلامی و یونانی، رواجِ این نام به روزگارِ هخامنشیان را می نمایانند[3] اندر یک متنِ مانوی به قبطی نیز این نام به صورت *adourbat* آمده است[4] نامِ پدرِ آذرباد، مهرسپند بود: به پارسیگ *mahrspend* و یا *mārspend*،[5] که آید از ایرانیِ کهن *manθra- svanta-* سخنِ مقدس؛ به اوستائی *mąθra- spəṇta-*.

زادگاه آذرباد، چنان که دینکرد سوم (M219) گوید، ده کوران بود. پیشتر، یوستی [illegible] را "گیلان" خوانده بود، و برای این، آذرباد را گیلانی می پنداشتند[6]. زینر [illegible] (*az kurān*) را یک نام گرفت، *mukurān*؛ و آذرباد را از مکران زمین شناخت[7] خواندنِ یوستی آشکارا نادرست بود؛ و برای آن که

۳. به اکدی *at-ta-ra-pa-ta*؛ به ایلامی *ha-tar-ba-ad-da*؛ و به یونانی Ἀτροπάτης. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷.

۴. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۵. به هام دبیری [illegible]، [illegible].

۶. گوید که:

" *ātūnpāt-i Mānspandān* aus Gēlān, Grossmobed und Heiiiger unter Šapor II, ..." (Justi, 1895, 49)

پورداود: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲)

۷. گوید که:

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as '*hač kūrān*. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān." (Zaehner, 1955, 52)

deh به معنیِ 'سرزمین؛ روستا' است و نه 'استان' [نیز نک. هزوارش MT'A؛ به آرامی m't'، به سوریگ mt' 'زادگاه، میهن، سرزمین']. مگر *mukrān deh* را معادلِ فارسی "مکران زمین" به گیریم.

از ایران به شد تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین [شاهنامه، موهل، پوسته، ۲: ۳: توران و چین]

پیشنهادِ زینر درست باشد، به دستکاری نیازمندیم و باید یک (*az*) بیفزاییم. اگر خواندن *kurān* درست باشد، نه دانیم که آن از کدام کوران گوید. چه چند ده بدین نام داریم اندر نیمروز، خوراسان و آذربایجان[8]. پس باید به دنبالِ نشانه ای به گردیم که، زادگاه و نژادش را به شناساند.

یک روایت پارسی (سوگندنامه) آذرباد را از سویِ پدر به زردشت مغ پیوندد، و از سوی مادر به گشتاسپ دهبد. غرض این سخن، تنها نمودن پیوستگی مغانِ ساسانی به مغان و کیانِ اوستائی است؛ اگر نه ساختگی بودنِ این پیوند آشکار است. بیرونی (اندر آثار الباقیه) روایتی از مغان آورده است که، آذرباد را به خاندانِ "دوسر" منوچهران پیوندد. او باید همان نژادنامه ای را دیده باشد که اندر بندهش (۲۳۷) یابیم: پیوند آذربادِ مهرسپندان از دادارداى (*dād-ardāy*) آغازد و به دورسرو (*dūrēsrō*، از اوستائی *dūraēsravah-* *) و منوشچهر فرجامد. این به درست یک نژادنامهء اوستائی است. باید به

اندر سنگنبشتهء پایقلی (۹۲) نیز از مکوران شاه و توران شاه آمده است:

پارسیگ	mkwl'n M(LK'A W tw)r'n (MLK'A)
پهلویگ	mkwrn MLK'A ...

۸. دمناش کورانِ نیمروز را پذیرد و گوید که:

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique, avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Easten Caliphate" (de Menasce, 1973, 409)

تفضلی کورانِ فارس را پیشنهاد کند:

"A Korān in Fārs province is recorded by Yāqūt." (Enc. Ir., 477)

اگر وجودِ دهی بدین نام اندر استانی دلیلِ خواندنِ آذرباد از آن استان باشد، چند کوران اندر استانهای دیگر یابیم. برای نمونه، اندر تاریخِ نیشابور (۱۴۰) خوانیم که: «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قریة کوران.»

ایلامی و یونانی، رواج این نام به روزگار هخامنشیان را می نمایانند[3] اندر یک متن مانوی به قبطی نیز این نام به صورت *adourbat* آمده است[4] نام پدر آذرباد، مهرسپند بود: به پارسیک *mahrspend* و یا *mārspend*،[5] که آید از ایرانی کهن *manθra- svanta-* سخن مقدس؛ به اوستائی *mąθra- spəṇta-*.

زادگاه آذرباد، چنان که دینکرد سوم (M219) گوید، ده کوران بود. پیشتر، یوستی [illegible] را "گیلان" خوانده بود، و برای این، آذرباد را گیلانی می پنداشتند[6] زینر [illegible] (*az* *kurān*) را یک نام گرفت، *mukurān*؛ و آذرباد را از مکران زمین شناخت[7] خواندن یوستی آشکارا نادرست بود؛ و برای آن که

۳. به اکدی *at-ta-ra-pa-ta*؛ به ایلامی *ha-tar-ba-ad-da*؛ و به یونانی Ατροπάτης'. نک. مایرهوفر، ۱۹۷۳، ۱۵۷.

۴. نک. تاردیو، ۱۹۸۸، ۱۶۰.

۵. به هام دبیری [illegible].

۶. گوید که:

ātūnpāt-i Mānspandān aus Gēlān, Grossmobed und Heiiiger unter Šapor II, ..." (Justi, 1895, 49)

پورداود: «آذرباد ... از گیلان ...» (۱۹۳۱، ۳۲)

۷. گوید که:

"The Pahlavi has MWKWL'N which may most easily be read as '*hač kūrān*. A village called Kurān is mentioned by Yāqūt, Wüstenfeld, iv, p. 247, as being in Fārs. but our present place is a *dēh* 'province' as is therefore best identified with Makrān or Mukrān, the province east of Kirmān." (Zaehner, 1955, 52)

deh به معنی 'سرزمین؛ روستا' است و نه 'استان' [نیز نک. هزوارش MT'A؛ به آرامی 'm't'، به سوریک 'mt' 'زادگاه، میهن، سرزمین']. مگر *mukrān deh* را معادل فارسی "مکران زمین" به گیریم.

از ایران به شد تا به توران زمین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین [شاهنامه، موهل، پوسته‌ء ۲: ۳: توران و چین]

پیشنهاد زینر درست باشد، به دستکاری نیازمندیم و باید یک (*az*) بیفزاییم. اگر خواندن *kurān* درست باشد، نه دانیم که آن از کدام کوران گوید. چه چند ده بدین نام داریم اندر نیمروز، خوراسان و آذربایجان[8] پس باید به دنبال نشانه ای به گردیم که، زادگاه و نژادش را به شناساند.

یک روایت پارسی (*سوگندنامه*) آذرباد را از سوی پدر به زردشت مغ پیوندد، و از سوی مادر به گشتاسپ دهبد. غرض این سخن، تنها نمودن پیوستکی مغان ساسانی به مغان و کیان اوستائی است؛ اگر نه ساختکی بودن این پیوند آشکار است. بیرونی (اندر آثار الباقیه) روایتی از مغان آورده است که، آذرباد را به خاندان "دوسر" منوچهران پیوندد. او باید همان نژادنامه ای را دیده باشد که اندر بندهش (۲۳۷) یابیم: پیوند آذرباد مهرسپندان از دادارداى (*dād-ardāy*) آغازد و به دورسرو (*dūrēsrō*، از اوستائی *dūraēsravah-* *) و منوشچهر فرجامد. این به درست یک نژادنامه‌ء اوستائی است. باید به

اندر سنگنبشته‌ء پایقلی (۹۲) نیز از مکوران شاه و توران شاه آمده است:

پارسیک	mkwl'n M(LK'A W tw)r'n (MLK'A)
پهلویک	mkwrn MLK'A ...

۸. دمناش کوران نیمروز را پذیرد و گوید که:

"Kurān, à l'intérieur de la côte septentrionale du Golfe Persique, avec Saraf comme port, est connu des géographes musulmans, cf. Le Strange, Lands of the Easten Caliphate" (de Menasce, 1973, 409)

تفضلی کوران فارس را پیشنهاد کند:

"A Korān in Fārs province is recorded by Yāqūt." (Enc. Ir., 477)

اگر وجود دهی بدین نام اندر استانی دلیل خواندن آذرباد از آن استان باشد، چند کوران اندر استانهای دیگر یابیم. برای نمونه، اندر تاریخ نیشابور (۱۴۰) خوانیم که: «ابوالفضل هذا شیخ من اسفراین من قریة کوران.»

یابیم که، چگونه آن را برای آذرباد آورده اند.

شاید پاسخ را اندر دینکرد به توان یافتن. اندر این نامه، نام آذرباد، چند جای، کنارِ نامِ یک صدیق اوستائی آمده است[9]. اندر دینکرد هشتم، هنگام بررسیِ چهردادنسک، خوانیم که:

*... cōn sāsānagān ī-šān ped *hvāfrīdān ešmurd, u-šān x̌adāyīh; ud andar mānuščihr ud nōdar <ud> *jōšt[10] <ī> fryān *az[11] spendōyādān tōhmag avarəθrabå* [Pahlavi] *ādarbād ī mahrspendān. (M689-90)*

کلید فهم درست این پاره، واژهء [Pahlavi] است که تا اکنون آن را *pid* پدر خوانده اند. [وست، ۱۸۹۷، ۳۰؛ موله، ۱۹۶۳، ۲۸۰. وست آذرباد را پدر او گرفته است، و موله او را پدر آذرباد.] در حالی که، آن را به سادگی باید *ē* خواند. اندر زند، پس از ترجمهء یک واژه یا یک جملهء اوستائی، اگر نیازی به توضیح باشد، پیش از توضیح، *kū* و گاه *ē* آورند، و منظور 'ای، یعنی' است. آن گاه آن سخن را چنین توان گزاردن: 'چون ساسانیان، که [همان] هوافریدان شمردندشان [و با ایشان یکی گرفتند]، و خدایی شان؛ و اندر [خاندانِ] منوشچهر و نوذر و یوشتِ فریان، از تخمهء اسفندیار، *avarəθrabå*، یعنی آذربادِ مهرسپندان.

از این سخن، دو فرجام توان گرفتن:

۱) اندر اوستا، چهردادنسک، از پادشاهیِ هوافریدان (به پارسیگ *hvāfrīdān*، از اوستائی *-hvā-frita*) سخن رفته بود؛ و پیدا گردیدن مغی به نام *avarəθrabah*، از خاندان فریان، و از نوادگان نوذر و منوشچهر، بدین هنگام:

۲) زندِ آن شاهیِ هوافریدان را این یکخدایی ساسانیان به

۹. فروردین یشت (۱۰۶) فروهر صدیق *avarəθrabah* را ستاید.

۱۰ متن: [Pahlavi].

۱۱ متن: [Pahlavi] وست: Namūn.

شمرد، و آن *avarəθrabah* را همین آذرباد.

بدین سان، اردشیر آن خدایی را استوار کرد، و آذرباد نقش آن مغِ صدیق را بازی کرد که اوستا نویدشان داده بود. اندر پرتوِ اینِ گزارش، پارهء دیگری از دینکرد هفتم (M652-53) را بهتر توان دریافتن. این جای، آذربادِ *fryān-nāf* خوانده شده است، یعنی از خاندان فریان؛ و برایش همان سخن زردشت برایِ فریان (اوستائی *-fryāna* 'پسرِ *-'frya*) آمده است.

سپس، این چنین ابر آذرباد گوید:

ādarbād frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabå, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg, ādarbād ī mahrspendān. ēn-z: avarəθrabå ārāstār ē ī ahlō frōhar yazem. [Pahlavi][12] *ī mānuščihr āvādag, ud ādarbād nyāg. gōed kū: az ōy be avarəθrabå.*

برای دریافتن این سخن، نخست، سه پارهء اوستائی اش را جدا می کنیم:

۱) احتمالا، از سودگرنسک. گوید که: اندر هنگام پولادین مردی زاید *avarəθrabah* نام. برایش سه صفت آمده است:

آراستارِ تقدس (*abzōnīgīh-ārāstār*، به اوستائی *spəntō.rāzah-*)؛

آراستارِ صداقت (*ahlāyīh-ārāstār*، به اوستائی *aṣa.rāzah-*)؛

خطیب (*hanzamanīg*، به اوستائی *-vyāxana*).

۲) از فروردین یشت، ۱۰۶

avarəθrabaŋhō rāštarə.vaγəṇtōiš aṣaonō fravaṣīm yazamaide.

فروهر صدیق *avarəθrabah*، پسر *rāštarə.vaγəṇtī*، یزیم.

۳) گوید که: از او ([Pahlavi]، از نسل منوشچهر) بیاید *avarəθrabah*.

۱۲. به پازند: *va(i)hiδrōv*.

این سه پاره به هم چسبیده اند، و برای آذرباد آمده اند: آذرباد از تخمه و نسل *frašavaxš* بود. دربارهٔ اش [اوستا] گوید که: اندر آن هنگام پولادین مردی زاید *avarəθrabah* [نام]، آراستار تقدس، آراستار صداقت، و خطیب، [یعنی] آذربادِ مهرسپندان. این نیز [اوستا گوید که:] فروهر صدیق *avarəθrabah* [پسر] آراستار یزیم. [illegible]، از نسل منوشچهر [بود] و نیای آذرباد. گوید که: از او به [آید] *avarəθrabah*.

اگر نگاهی به نژادنامه ء آذرباد اندر بندهش بیندازیم، روشن گردد که آن نژادنامهء *avarəθrabah* است. یعنی، مغان یک نژادنامهء اوستائی برای آذرباد جعل نه کردند؛ چون می پنداشتند که، او همان مغی است که اوستا نویدش داده بود، روشن است که، نژادنامهء این مغ را بدو باز بستند.

تأکید دو نمونهء بالا بر فریان ناف بودن آذرباد نشان دهد که، او پارسی نه بود؛ و خاندانش، همانند فریان تورانی، به یکی از دیگر رمهای ایرانی تعلق داشت. این بر آن مان دارد که کوران را اندر توران به جوییم که، از خاور با مکران و پاردان هم مرز بود، و از اباختر با سکستان؛ و یا اندر سکستان. سکان شاه [ساسانی] خدای بود ابر سکستان و هند و توران. آذرباد از قلمرو سکان شاه آمد، و برای ستایش این مغ "تورانی" بود که این سخن زردشت را باز گفتند (یسن ۱۲:۴۶):

hyaṯ us aṣ̌ā	*naptyaēṣ̌ū nafṣ̌uca*
tūrahyā [uz]jən	*fryānahyā aojyaēṣ̌ū*
ārmatōiš	*gaēθå frādō θβaxṣ̌aŋhā*
aṯ īš vohū	*həm.aibī.mōist manaŋhā*
aēibyō rafəδrāi	*mazdå sastē ahurō.*

'هنگامی که، با صداقت، ابر آید اندر خاندان و نوادگانِ تورانیِ فریه زاده، کسی که، با تخشائی، جهانِ راست منشی

را آباد کند، آن گاه، هرمزد، با خرد بهمنی، ایشان را به هم پیوندد، به [پاداش] نویدداده بدیشان [و] به پاس کومک شان.

اندر هفتم فرگرد سودگرنسک به نام تاورد (*tāvard* ، از اوستائی *tā və urvātā*) از چهار هنگام هزارهء زردشتان یاد گردیده بود. دینکرد نهم (M792) آن را فهرستوار آورده است:

هنگام نخست، زرّین، دین نمودن هرمزد به زردشت؛
هنگام دوم، سیمین، دین پذیرفتن گشتاسپ از زردشت؛
هنگام سوم، پولادین؛
هنگام چهارم.

ابر هنگام سوم، دینکرد گوید که:

sidīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān andar zād.

این کم و بیش همان سخن است که دینکرد هفتم آورد، اما کوتاهتر، و به جای *avarəθrabah* نام آذرباد آمده است: 'سدیگر، پولادین، آن هنگام است که آراستار صداقت آذرباد مهرسپندان اندر زاد. این جای، صفت "آراستار صداقت" (*ahlāyīh-ārāstār*)، ویژهء *avarəθrabah*، برای آذرباد آمده است. مغان که با سنتی زنده سر و کار داشند، این جابجایی را نیک درمی یافتند. ایشان نام آن مغ اوستائی را "آذرباد" ترجمه می کردند. ژینیو، درست به خاطر همین ناروشن بودن نام *avarəθrabah* برایش، چون نام آذرباد را برای هنگام پولادین بیند، آن را نشان ناکهنگی متن شناسد[۱۲]

ابر هنگام چهارم، دینکرد گوید که:

*cahārom āhan * āvām, ēn kē andar frāy-zāyišnīh ī ahlemōγ ud abārīg vattarān.*

چهارم، هنگام آهن *، که زایش بسیار و تسلط اشموغان

۱۲. گوید که:

"Rien de très original donc dans tout cela, ni en tout cas d'ancien!" (Gignoux, 1987, 355)

و دیگر بَدان اندر این هنگام [پیدا به بوَد.]'

واژهء [illegible] و یا [illegible] را اگر *abar-gumixt* به خـوانیم، 'آلوده' مـعنی دهد. اندر نامـهء دانیل (۲:۴۳–۳۱) از پیکری یاد گردیده است از چهار بهر زرین، سیمین، برنجین، و آهنین یا گلین (آهن آمیخته به گِل سفالین)، به نشانیِ چهار خدایی. ژینیو (۱۹۸۶، ۳۴۲) با سنَجش سخنِ سودگر نسک با نامهء دانیل، فرجام گرفت که، آَن واژه در آغاز [illegible](*xāk-gumixt* 'آمیخته به خاک') نوشته شده بود، و دستوران متأخر، به خاطر ناآشنائی با اصطلاحِ "آمیخته به خاک" این را به "ابَرآمیختهَ" [ژینیو پرسد که آمَیخته به چه چیزی؟ و نه داند که این 'آلوده' معنی دهد.] بدل کردند. از این، ژینیو فرجام گیرد که: این سخن باید ترجمه از آرامی (از نامهء دانیل) باشد[۱۴]. خواندن ژینیو، *xāk-gumixt*، را برخی پذیرفته اند مانند مری بویس[۱۵] اگر این پیشنهاد ژینیو درست باشد [و چرا نَه]، این پرسش پیش آید که: چگونه آن را ساخته اند؟ آیا این واژهء مرکب برابر یک اصطلاح آرامی تواند آمدن، و یا یک اصطلاح اوستائی؟ مکنزی نیز که مانند ژینیو به اصل آرامی داشتن اَش باور دارد، چون بیند که خاکَ همان معنی گَل [سفالین] نه دهد، *āhan <ī gil> abar gumixt* پیشنهاد کنَد (نکَ. چرتی، ۱۹۹۵، ۱۷۲). این پیشنهاد آشکارا دست بردن اندر متن است برای این که، به هر چاره، با آن چه اندر نامـهء دانیل آمده برابرگردد. اما کسی که با زند آشنا باشد، با این گونه واژه های مرکب برای گزارشِ واژه ها و

۱۴ گوید که:

"L'emprunt paraît évident, puisque dans tous les textes pehlevis, le rédacteur ou le copiste n'ont jamais su indiquer ce qui était mélangé au fer, sans doute par suite d'une erreur reproduite par les copistes." (ibid., 355)

۱۵ گوید که:

"This is another excellent restoration by P. Gignoux ..." (Boyce, 1991, 386)

اصطلاحهای اوستائی نیز آشنا است.

اندر زند *xāk* خاک آید برایِ اوستائی *pąsnu-*؛ و *gumēz-:* *gmixt* 'آمیختن؛ وصل کردن؛ جفتَ گردیدن برای اوستائی *riθ*؛ و *gumixt(ag)* برایِ اوستائی *irista-* (از همان ریشهء *riθ*). اندر گاهان خوانیم که:

raocəbīš rōiθən x̌āθrā

'باشد که خواری و آسانی با روشنی بیامیزد'. آن را چنین ترجمه کرده اند:

rōšnīh gumixt x̌ārīh.

نیز اصطلاحِ اوستائی *gava iristahe* 'آمیخته به شیر (اندر یسن ۱۰: ۱۳) را *ō gōšt gumēzed* گزارده اند.

واژهء پارسیگ *abar gumēz-* برابرِ دو واژهء اوستائی آمده است: یکی *paiti.riθ*، 'آلوده گردیدن (از راهِ تماس نامستقیم با نسا)'؛ و یکی *upa.riθ*، 'آلودن (هرگاه نسا چیزها وَ کسانِ دیگر را بیالاید [مخالف *ham-gumēz-*، برایِ اوستائی *ham.riθ*][۱۶] بدین سان، دو گزینش داریم:

۱) اگر خواندنِ *abar-gumixt* درست باشد، آن آید برابرِ اوستائی *paiti-irista-* * و یا *upa-irista-* *، یعنی 'آلوده' پس سخن از هنگامِ آهنِ آلوده است.

۲) اگر خواندنِ *xāk-gumixt* درست باشد، آن آید برابرِ اوستائی *pąsnu irista**. تنها این خرده توان گرفتن که: اگر حتا امکانِ فرضیِ این اصطلاح را به پذیریم، دلیلی نیست که این اصطلاح یافت می بود. چه شرطِ بودنِ اصطلاحی، بودنِ مفهوم اش است. یعنی باید پرسید کَه: آیا مَفهومِ آمیختن با خاک اندر اوستا یافت می گردید یا نه؟ پاسخ به اینَ پرسش را اندر ویدیوداد (۷: ۵۰) یابیم:

۱۶ نک.

Kapadia, D.D.: *Glossary of Pahlavi Vendidad*, Bombay, 1953, 80.

yaṯ aēṣa pąsnu raēθāṯ.

زندِ آن:

(dā) ka ō xāk gumixted

'تا که با خاک بیامیزد.' آن گاه، به اصطلاحِ اوستائی *ayah pąsnu irista* 'آهن آمیخته به خاک می رسیم.

بدین سان، آمَوزهء چهار هنگام به سودگرنسک برمی گردد. دو هنگامِ دوم و سوم با این دوگانهء خدای و مغ همراه اند (توضیحِ زَند را اندر ابروان آوریم):

	خدای	مغ
هنگامِ دوم	گشتاسپ	زردشت
هنگامِ سوم	هوافریدان	*avarəθrabah*
	(=ساسانیان)	(= آذرباد)

۱.۲ زمان و کارِ آذرباد

بنا بر دینکردِ چهارم (M413)، آذربادِ مهرسپندان، پس از به پایان رسانیدنِ ویرایش اوستا، این نامه را پیشِ شابورِ هرمزدان [نزدیکیهای ۳۷۹–۳۰۹] آورد؛ برایِ این، او را "دین ویراستار" خوانده اند (زند بهمن یسن، ۲۵:۳)، یعنی ویراستار اوستا. نوهء او، آذربادَ زردشتان، رساله ای به یزدگرد شاَبوران [نزدیکیهای ۴۲۱–۳۹۹] نمود، که دینکردِ سوم (M140) پاره ای ازش آورده است. از این دو گواهی، روشن است که، آذرباد، زردشت و آذرباد [زردشتان] به سدهء چهارم می زیستند، بی این که زمانِ زایش و مرگ شان به دانیم.

نخست کس که به تعیین زمان آذرباد برآمد، وست (۱۸۹۷) بود. پس از او کوشش دیگری نَه یابیم؛ تنها نظر او را همچون یک حکمِ قطعی تکَرار کرده اند. در حالی که او آنَ نظر خویش را ابَر بدخوانیهای متنهای پارسیگ ساخته بود و رویِ اَستدلالی سست.

وست، آذرباد را موبدان موبد [به روزگار شابور هرمزدان] دانست، با تکیه بر سخنی از دادستانِ دینی (۲۶:۳۶):

[illegible]

وست (۱۸۸۲، ۹۱–۹۰) آن را چنین گردانیده است:

"He who is over the religion (*dīnōawarag*) like Ātūro-pāt."

بدبختانه، واپسین کار ابَر د. د. از کار وست فراتر نه رود[1] منوچهر، اندر د. د.، آذرباد را مردی متدیَن خوانده است. را باید *dēnāvar(ag)* خواند؛ این واژه رابه هام دبیری نیز نویسند؛ به پهلویگ آن را *dēnābar* خوانند. *dēnvar* پس آن جمله آذرباد را مردی 'دیندار، با تقوی، دینور شناساند؛ و هیچ معنی برتری بر دینداران از آن به دست نیاید، و نشانی نیز از پیشهٔ موبدان موبدی اش نه دارد[2] بر عکس، بندهش آن جای که ابَر دودهٔ مغان گوید (۳۷-۲۳۶) و دودهٔ آذرباد را آورد، موبدان موبد اندر خدایی شابور هرمزدان را مردی (b'k) و یا (bw'k) نامَ خواند[3]. به درست، آذرباد برای پیشهٔ موبدی اش نامی نه بود؛ اگر نه، کردیر که از خود چند سنگنبشته بر جای نهاده است، و شاید وچر مرگرزانی مانی را هم او داد، باید نامی تر از آذرباد می بود؛ با این همه، نه آفرینها ازش یاد کنند، و نه متنهای پارسیگ نامش برند[4]

---

۱ نک.

M. Jaafari-Dehaghi: *Dādestān ī dēnīg*, I, Paris, 1998.

خواندن و ترجمه اش:

ān ī dēn-abarag ciyōn ādurpād 'one of superior religion like Ādurbpād (120-121)

۲ هنوز می خوانیم که:

"Ādurbād ī Mahrspandān: Zoroastrian mobad of mobads or high priest in the reign of the Sasanian king Šāpūr II." (A. Tafazzoli, Enc. Ir., 477)

۳. یوستی *bahak* [از اوستائی -*båŋha*]؛ انکلساریا *bavā*. شاید همان گونه باید خواندن که اندر کارنامهٔ اردشیر: هم بواگ توان خواندن (پازند *bavāk*)، و هم بناگ (فردوسی: بناک)

۴. راسل گوید که:

"Ādurbād is remembered as the greatest Sāsanian priest. ... Kirtīr, who had earlier championed the faith in circumstances at least as difficult, met a strangely different fate in the annals of the faith. ... What is striking in that there exists no known reference to this exceptionally important high priest in any surviving Zoroastrian Pahlavī book; one may speculate that he amassed more power than the throne would subsequently tolerate many subject."

اکنون به خود استدلالِ وست به نگریم[5]. آن از هزاره های مغان الهام گرفته است. تازشِ الکسندر به ۳۳۱، بنا بر بندهش، به ۲۵۸ پس از دین پذیرفتنِ گشتاسپ و یا به ۳۰۰ پس از زایشِ زردشت افتد. آنگاه زایشِ اوشیدر که سی سال پیش از پایانِ هزاره باشد، به سال ۳۴۱ میلادی افتد، یعنی به روزگارِ شابورِ هرمزدان. بدین هنگام، اندر خاورِ ایرانشهر، مسیحیان سَر بر می آوردند؛ دینهای بودی و مانوی اندر خوراسان می گستردند؛ امپراتوریِ روم با کنستانتینوس رنگ مسیحی گرفت، و مسیحیانِ ایرانشهر، به دل، شاد بودند و خوابِ نابودیِ آتشکده های ایرانشهر و پیروزی ابر خوراسان را اندر سر می پروردند. این چنین یک مسیحیِ پارسی، افرهاد که نامِ خود را یعقوب گردانید و مسیحیان او را "فرزانهٔ پارسی" می خواندند، آرزویِ نابودیِ ایرانشهر می کرد: «رمهٔ خدای به آبادی دست یافت؛ و کامروائی از آنِ مردی خواهد بود که ابزار این آبادی بوده است (یعنی، کنستانتینوس). اما مصیبت سپاهی را تهدید کند که، به همت مردی بد و ابرمنش فراهم آمده است (یعنی، شابورِ هرمزدان)... پادشاهی [رومیان] شکست نه خواهد خورد، چه گردی عیسی نام با زورش می آید، و زین اش همه سپاه آن پادشاهی را یاری به دهد.»[6] این را او اندر گرماگرمِ جنگِ پارسیان و رومیان نوشت. اندر این زمانِ دشوار، مغان چشم به راهِ اوشیدر بودند. اگر فرزندِ آذرباد، یعنی زردشت، را

---

۵. نک. وست، ۱۸۹۷، بیست و هشت - سی و هفت.

۶. نک. راسل، ۱۹۹۰، ۱۸۲، و

S.P. Prock: "Christian in the Sasanian Empire: A case of divided loyalties", *Studies in Church History*, 18, 1982, 8-9.

اوشیدر به گیریم، او به سال ۳۴۱ زاد؛ سال ۳۷۱، یعنی آغاز هزاره، زمان همپرسگی اش بود و زمان مرگ آذرباد. چون آذرباد به سالخوردگی پسر یافت، پس زمان زایش اش کم و بیش سال ۲۹۰ خواهد بود.

اگر این نظر درست باشد، روشن نیست که، چرا هیچ جای به بستگی زردشت آذربادان با اوشیدر اشاره ای نه رفته است؛ و چرا آذرباد نامش اوشیدر نه نهاد. تنها چیزی که وست برای اثبات نظر خویش آورد، سخنی از دینکرد (M653) است که، به گومان او، آذرباد را پدر *avarəθrabah* شناساند:

andar hān [āvām] mard zāyed, avarəθrabå ...

این سخن، بدین معنی است که، اندر آن هنگام پولادین مردی زاده گردد به نام *avarəθrabah*. بدین جمله که ترجمه از اوستا است، زند نام آذرباد را افزاید، یعنی آن مرد همین آذرباد است. اما وست آن را چنین ترجمه کند که: اندر آن هنگام، آذرباد مردی به نام *avarəθrabah* می زاید[۷] درست با گرفتن همین یک تکیه گاه از وست همه استدلال اش فرو می ریزد.

آیا راهی برای شناختن نسبتا درست زمان آذرباد داریم؟ آیا نشانه ای [چنان که برای میهن اش دیدیم] راهنمای توانیم یافتن؟ شاید این نشانه را اندر متنهائی جز پارسیگ به یابیم.

به دههء ۱۹۳۰، چستر بیتی یکچند پاپیروس اندر مصر خرید و با خود به بریتانیا آورد. [اکنون اندر دوبلین نگاهداری شان کنند.] بخشی از این پاپیروسها از یک کفالیای مانوی اند به قبطی. به ۱۹۸۶، سورن گیورسن عکسی از این

۷. وست گوید که:

"... the steel age in which that man, ... Āturpād, begets Avarethrabāu." (West, 1897, 87)

پورداود (۱۹۳۱، ۳۵) نیز از ترجمهء او پیروی کند.

کفالیا را به چاپ رسانید، و بدین سان امکان پژوهش ابر آن [و سنجش اش با کفالیای برلین] فراهم گردید. اندر کفالیای دوبلین، نام یک مزدیسن به نام آذرباد (*adourbat*)، آمده است که با مانی انجمن کرد[۸] او، به هنگام همپرسگی، داور (*dikastēs*، معادل پارسیگ *dāyvar* و یا شاید *rad*) بود. اگر این جای سخن از آذرباد مهرسپندان باشد، این کهنترین گواهی ای خواهد بود که تا اکنون ابر او یافته ایم. شگفت می بود که آذرباد با مانی همروزگار بود و با او دیدار نه می کرد. هر چند آن متن قبطی نیازمند بررسی جداگانه است، بر انگیزاندمان پرسیدن که: آیا آذرباد با مانی همروزگار بود و با او دیدار کرد یا نه؟

روایتی به عربی از دیدار مانی و آذرباد مهرسپندان داریم که، توجه کسی به خویش نه کشیده است. این روایت که احتمالا به خداینامگ بر گردد، از پیکار مانی و آذرباد به روزگار بهرام [نخست] گوید. ابن حزم اندر کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل آوردش، و ابن نباتة المصری اندر سرح العیون.

یک روایت دیگر، فرض دیدار مانی و آذرباد را استوارتر کند. تاریخ الیعقوبی (۱۹۷) از این داستان به روزگار بهرام گوید که: «بهرام [مانی را] پیش خواند و از کارش پرسید. مانی داستان خویش باز گفت. بهرام انجمنی ساخت اندر او و یک موبد [آذرباد؟]. موبد با او پیکارد و به او گفت که: به گذار بر اشکم من و تو سرب گداخته (رصاص یصب) به ریزند. پس اگر هر کدام مان ازش آسیب نه دید، باوریگان است (فهو علی الحق). مانی گفت که: این کنش ستمگران است.» آزمایش فلز گداخته و نجات یافتن ازش، به روزگار ساسانیان [تنها] با نام آذرباد عجین است.

۸. نک. تاردیو، ۱۹۸، ۱۶۰

اگر این سه روایت را اندر یک رشته به گیریم، به فرجامِ زیر رسیم:

۱) دیدار کردنِ آذرباد با مانی، پرسشهائی ازش کردن، برای شناختنِ او و آموزه اش؛

۲) پیکاردن با مانی، تکیه کردن بر آن داوریهای اصلیِ مانی که ضدِ داوریهای مغان اند؛

۳) فراز خواندنِ مانی به پساختِ فلزِ گداخته، برای نشان دادنِ برتریِ مزدیسنی. [وست و به پیروی ازش برخی دیگر، بی هیچ دلیل، این آزمایش را ابزار پیکار با مسیحیان گرفته اند[۹]. زینر (۱۹۵۶، ۹۸) برای پیکار با مغانِ زروانی شناساندش.]

آذرباد را به روزگارِ بهرام نه از بهر پایه اش اندر مغان، بلکه برای درجهء دانشِ دینی اش به پیکار با مانی فراز خواندند. همین دانش او را سرِ پژوهشهای اوستائی و زند کرد. حرارت ایمان اش نیز او را به سپردن تن به آزمایشِ دشوار روی گداخته کشید. این به زمانِ جوانی آذرباد تعلق دارد. پس از این جوانیِ ناآرام، دورهء پژوهشهای آرام رسد،

۹. وست گوید که:

"The king was convinced, and his proclamation meant persecution of the heterodox, such as was commenced about A.D. 339, as regards the Christians. So that we may safely assume that Āturpād's ordeal took place shortly before this date, and probably shortly after 337, when the Roman war commenced." (West, ibid., xxxvi)

راسل (۱۸۴) از "the hindsight of Ādurbād's policy against the Christians" گوید. و باز:

"How did the Sāsānian high-priest of the time, Ādurbād ī Amahraspandān (sic), respond to the Christian threat? First he submitted to the famous ordeal of having molten bronze poured over his naked breast in witness of the truth of the Zoroastrian faith, in obvious reply to the steadfastness of the Christian martyrs, and in imitation of ZarathuÒtra, who, according to tradition, had undergone the same ordeal." (Russel, ibid., 182)

یعنی ویراستنِ اوستا و شمردن نامه های کیشهای دیگر و نوشتنِ رساله های کوچک و بزرگ. بدین سان، زندگی آذرباد را بهتر از همه واژهء پساخت (*pessāxt*) وصف می کند. این هم به معنیِ 'آزمایش' است مانندِ آزمایشِ رویِ گداخته، و هم به معنیِ 'تألیف، تدوین، ویرایش'. اگر این رشته درست باشد، توانیم به زمانِ کم و بیش درستِ زندگیِ آذرباد رسیدن: نیمهء دومِ سدهء سوم و نیمهء نخستِ سدهء چهارم.

کارِ بزرگ آذرباد به انجام رسانیدنِ طرحِ تدوینِ اوستا و دینکرد بود. اوستای روزگار هخامنشیان، هزار هاد و فرگرد داشت (دینکردِ هشتم، M679). پس از تازشِ الکسندر، و تباه کردنِ آن نامه، تنها گروهی از مغان، زنان و ابرنایان، که به سگستان پناه برده بودند، آن را به یاد می سپردند و پاره ای ازش نبشته اندر دست داشتند (افدی و سهیکیِ سگستان، ۱۵-۱۱). به زمانِ یک بلاش اشکانی، مغان به گردآوری اوستا برآمدند. به روزگارِ شابور اردشیران، به جز کارِ تدوینِ اوستا و گزارش اش به پارسیگ (یعنی، زند)، طرحِ نوشتنِ دانشنامه ای به نامِ دینکرد بر پایهء اوستا ریختند که هم برای روشن کردنِ خودِ اوستا به کار می آمد، و هم حوزه هائی چون فیلوسوفی، اخترماری، بزشکی، زمین پیمانی (= هندسه)، و دیگر را در بر می گرفت. جالب است که این دو طرح را مردی از توران و یا سگستان به انجام رسانید، و آنها را به شابورِ هرمزدان نمود. در همین باره است که شابور گفت که: من دین (یعنی، اوستا) را به طورِ مجسم به دیدم. (دینکرد، M413)

اوستای مدون بیست و یک نسک داشت، و بر سه بخش (*dād*) بود: گاهانی (*gāhānīg*، از اوستائی -*gāθā*)، هفت نسک؛ هدگ ماریگ (*hadag-mārīg*، از اوستائی -*haδa-mąθra*)، هفت نسک؛ دادی (*dādīg*، از اوستائی -*dāta*)، هفت نسک. دینکرد، به

پیروی از اوستای اصلی، هزار در داشت (*dēnkird ī hazār-dar*)؛ و بخشی ازش شمارش (فهرست تفصیلی) نسکهای اوستا بود. آذرباد نه تنها نسکهای اوستا را برشمرد، بلکه نامه های کیشهای جداگانه را نیز فهرست و مرتب کرد (دینکرد چهارم، M413). امروز از آن اوستا و آن دینکرد چندان چیزی نه مانده است؛ از این نامه های دیگر نیز چیزی نه دانیم.

کارهای دیگری که به نام آذرباد شناسیم[۱۰]:

• پتت پشیمانی (*petit ī pašēmānīh*)

دو پتت (/ توبه)، بدین نام، به پارسیگ داریم. برخی از دستنوشته ها این و یا آن را به نام پتت آذرباد آورده اند[۱۱] از زبان این پتتها پیدا است که آنها را از روی یک متن پازند، به هام دبیری بازنوشته اند؛ و اگر به راستی از آن آذرباد باشند، بارها دست کم از نظر زبانی دچار دگرگونیها و بازنویسیها بوده اند[۱۲].

---

۱۰. پشوتن دستور بهرامجی سنجانا گوید که:

"This highly proficient Dastur also wrote several works in Pehlvi and composed many prayers in the then current Pehlvi and Pazand languages. Of these latter there are several now extant, such as patet pashemani, duva Nam Setayeshne, Afrine Gahambar, Setayeshne Ameshaspandan &c." (P.B. Sanjana, 1885, xviii)

دهارله گوید که:

"Les Parses le (Āterpāt) disent auteur de différents ouvrages et formules de prières, mais sans pouvoir justifier leur dire."

۱۱ اندر آغازِ (74) R115 به پازند آمده است که:

īn paititī tasnīf āδarbāṯ māhāraspaṇṯ.

نیز نک. Suppl. Pers. 1668 (B.N.)، متنِ نهم. نیز نک. دهابهار(/دابار)، ۱۹۲۷، ۱۵.

۱۲. اسموسن گوید که:

"It is quite natural that in the case of a popular text used almost every day, the Pāzand version should be preferred and hence the Pahlavi original be neglected; but the fact that there does not exist any actual primary Pahlavi text at all of

• نام ستایش (*<yazadān> nām stāyišn*)

متن پارسیگ آن اندر دینکرد سوم (M80-82) آمده است. بنا بر سنت پارسیان، آذرباد این ستایش را اندر خرده اوستا گنجانید[۱۳]. آن را اندر نیایشهای روزانه می خوانند؛ و از این روی، ازش روایتهائی داریم به پازند، فارسی و گجراتی.

راسل بر آن است که، آذرباد نام ستایش را ایدون پرداخت که، هم مزدیسنان به توانند به زبان روشن آستوانی دین کردن، و هم آن پاسخی باشد به دین آستوانی مسیحی[۱۴]. اگر گواهی کهن برای درستی این نظر راسل نه داریم، اما حدس او نه باید بیراه باشد. چه به نیمهء نخست سدهء نوزدهم، هنگامی که جان ویلسون، داعیِ کلیسای اسکاتلند، با حربهء

---

texts like the *patīt* texts, which, to judge from the Rivāyat literature, were so often used, is absurd, indeed unintelligible, and can only be due to the circumstance that the Pahlavi versions are secondary in relation to the Pāzand texts and were artificially transferred from these. As both categories of texts are the results of the exegesis of the Avesta, the continuity with the early theologico-dogmatic elements is unbroken, although the genre as such is an artificial product of a late date." (Asmussen, 1965, 90)

۱۳. نمونه را، مانکجی پشوتنجی گوید که:

"... the prayer ... was composed by one of our holy prophet Zartusht's disciples, not long after the divine mission of his greatest of all the prophets; and that it was incorporated in the volume, called Khurdah-Avastā by Ādarbād Mâhrespand, ... It was Ādarbād who enjoined the injunction you (/Wilson) pointed out that evening, that it should be repeated by every follower of Zartusht after every nîâish and Yasht." (cf. Wilson, 1843, 119-20)

نیز نک. دستور ایرج جی سهرابجی مهرجی رانا (۱۱۵)

۱۴. گوید که:

"There seems little doubt why Ādurbād ī Amahraspandān composed such a prayer. It affirms and expounds the Zoroastrian faith in a manner pleasing to priest and layman, king and commoner, with clarity, sonorous profundity and ringing confidence. At a time when the faith of Iran was assailed by evengelical Christianity, it responds with firm dignity to the contemporary Nicene creed." (Russel, 1991, 131)

دشمنی با وندیداد، و نیز بازبستنِ زروانیگری به زردشتیان به پیکار با پارسیان شتافت، پارسیَان با استناد به همین نام ستایش به پاسخِ ویلسون برآمدند. ویلسون (۱۸۴۳، ۱۱۹)، اندر پاسخ به یک پارسی، Dosabhāī، این ستایش را متأخر خواند که، احتمالا به تقلید از مسیحیان و یا مسلمانان تدوین کرده اند[15].

• آفرین گاهانبار [16] (āfrīn ī gāhānbār)

• ستایش امشاسپندان [17] (stāyišn ī amehrspendān)

• تندرستی [18] (tan-drustīh)

«تندرستی که معمولا موبدان در روزِ نکاح به عروس و داماد می خوانند، و در روزِ کشتی بندی به بچه خوانده می شود، دعائی است نسبتا متأخر؛ و به زبان پازند است، و انشاء آن به آذرباد مهرسپندان نسبت داده شده است.» (پورداود، ۱۹۳۱، ۲۳۰).

• روزنامه

دو دسته متن، به پارسیک، ابر سی روز ماه داریم. یکی، برای یزش و ستایش، مانند سی روزه [ء کَوچک و بزرگ]، ستایش سی روزه، و یکی برای کن و مه کن هرروز. از این دسته‌ء دوم، دو متن به پارسیک داریم: یکی، کوچکتر که آن را اندر اندرزِ آذرباد به پسرش گنجانیده اند؛ و یکی، بزرگتر که اندر وچرگرد دینی آمده است. داراب پالن این متنِ بزرگ را به فارسی به رشته‌ء نظم کشید. نیز روایتی به گجراتی داریم.

۱۵ نیز نک. آموزگ گیهانیکِ مغان. ۶۰-۲۵۶.

۱۶. نک. مدی، ۱۹۲۲، ۶۵-۳۶۴.

۱۷ نک. سنجانا، ۱۸۸۵، هیجده. ابر آفرین هفت امشاسپند، نک. دابار، ۱۹۲۷، ۳۱-۳۰، ۲۳-۲۲۱.

۱۸ نک. "دعای نکاح گفتن یعنی تندرستیِ ایران"، اندر روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱، ۴۲۳.

ویلسون (۱۸۴۳، ۵۲-۵۵۱) می گفت که کم خانواده‌ء پارسی است که نسخه ای ازش نه داشته باشد و اندر کارهای روزانه بدان رجوع نه کند. یک متنِ مندائی نیز داریم ("روزهای ماه" اندر *Sfar Malwašia*) از این دَست، و احتمالا بر پایه‌ء یک متنِ پارسیگ.

• اندرز آذرباد به پسرش (*handarz ī ādarbād ī mahrspendān*)

متن پارسیگ اش کمی دستخورده است و بریده بریده. مسکویه یک روایت اش به عربی اندر الحکمة الخالدة گنجانید.

• یک چند واژه‌ء آذرباد (*vāzag ē-cand ī ādarbād ī mahrspendān*)

• *

دینکرد ششم (M547-48) از یک کتابِ آذرباد [که نامش نه دانیم] سخَنانی آورده است (*ham-pecēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān*).

• نهش چیزِ گیتی

این پرآوازه ترین سخنِ آذرباد است که به پارسیگ و عربی و فارسی مانده است.

• اندرز به هاوشت

بیست و دو واژه که مهرهرمزد، آموزگارِ آذرباد، از آدروگ شنید، و آذرباد به هاوشتِ خویش بازگفت.

• ده (/دوازده) اندرزِ آذَرباد در برابرِ ده (/دوازده) اندرزِ مانی

اندر دینکرد سوم (درهای ۱۹۹ و ۲۰۰).

• سخنان پراَکنده

از آذرباد سخنانی دیگر یابیم به گونه‌ء اندرز (اندر دینکرد ششم) و یا ابر مسائلِ فقهی (اندر شایست ناشایست) و یا

یزدانشناسانه (اندر روایات پارسی).

اندر یک دستنویس (MŪ29) دو نوشته به نام آذرباد آمده است. یکی (-۲۲)، که این چنین آغازد:

ده اندرزِ آذرباد ماراسفند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با خواندن این مقدمه، دریابیم که نویسنده اش بهره‌ء کمی از پارسیگ داشت و به فارسی می اندیشید. گوید که: 'اندر دینِ هرمزدی و زردشتی گفته شده است که، از کراسه‌ء دینکرد، به وسیله‌ء مرحوم آذربادِ مهرسپندان، از این جای پیدا کرده است که: ابَر ده اندرزِ عالی زردشت صدیق به مردمان، کرفه افزایش و گزارش، و یزدانَ ستایش، و دیوان نکوهش را چند سخن گفته است، از نظر دینِ به. سپس بینیم که در ۱۹۵، از آن دینکرد سوم، آید. شاید او می خواست در ۱۹۹ را بیاورد کجا دهَ اندرزِ آذرباد یابیم؛ و به اشتباه، در دیگری را به آذرباد بازبست.

دیگری (-۱۱۷)، چنین آغازد:

آذرباد ماراسفند گوفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

'آذرباد مهرسپندان، به کتاب دینکرد، از فرموده‌ء زردشت، گفت که: اندر دینِ جای اوستا پیدا است که، زردشتِ صدیق یک روز به همپرسگیِ هرمزد بود که از باران پرسید.' سپس در ۱۱۲، از آن دینکردِ سوم، آید ابر باران.

۱.۳. مانی و آذرباد

دینکرد سوم (در دویستم، M216-218) اندرزهای آذرباد [و دیگر پوریودکیشان] را پذیرهء اندرزهای مانی نهد. آن برای روشن کردن جدائی بنیادی دو آموزه آمده است، و نه برای بازگویی داستان یک انجمن. این نیک می نماید که، مغان خود را بر سر چه اندیشه هائی از مانی جدا می کردند؛ و هر چند داوریهائی که از زبان مانی آورده اند، بازگویی شان اندر دستگاه اندیشه ای ویژهء خویش تواند بودن و نه روایت یکراست، اما [بر خلاف نظر جکسون[1]] آموزهء مانی چندان زنده بود که مغان به توانند آگاهی درستی ازش داشتن. در زیر این پذیرگی را آوریم، و با آموزهء خود مانی سنجیم:

• ۱. اندرز آذرباد: کین وارون به دل نه باید داشتن.

اندرز مانی: تن مردم خود لانهء کین و دیگر دروجان است.

این سخن آذرباد را اندر یکچند واژه (۴–۳) بازمی یابیم. این سخن مانی با سخن دهم او کم و بیش یکی است. برای مانی تن مردم آفریدهء دروج آز بود، و از هفت دروج پساخته. اندر یک متن مانوی (به پارسیگ) خوانیم که[2]:

---

۱. جکسون ابر آن در گوید که:

It "denounces a series of Mānī's commandments (two or three of them quite apocryphal) which were contradicted, a century after mānī's time, by th Magian high priest Āturpāt, ..." (Jackson, 1932, 203)

۲. نک. زوندرمن، ۱۹۷۳، ۳۰.

u-š [āz] ēn nasāh šahr īg kudak kird.

[آز] این جسد را شهر کوچک (=مردم) کرد. و باز[3]:

ī x̌ad hend haftān druxšān: nax̌ēn, ćarm; dudīg, piṯ; sidīg, rag; tasom, xūn; panzom, pay; šašom, [ast?]; ...

که خود هفت دروج اند: نخست، پوست؛ دودیگر، گوشت؛ سدیگر، رگ؛ چهارم، خون؛ پنجم، پی؛ ششم، [استخوان؛ هفتم] ...

• ۲. آذرباد: آزمندانه انبار نه باید ساختن.

مانی: [کشت] نه باید ورزیدن، و بدین چاره، انبار خورش و دارش مردم باید نابود کردن، و جان نیوشاگان را آزمندانه باید انباردن.

این اندرز آذرباد را اندر یکچند واژه (۱) بازمی یابیم.

اگوستین[4] (، ۲:۲۳۶) گوید که: «نیوشاگان گوشت می خورند و زمین می ورزند، و اگر به خواهند، زن دارند. هیچ یک از این کارها بر گزیدگان روا نه باشد.» اندر یک متن مانوی (اندرز به نیوشاگان، به پارسیگ، M49 I) از نیوشاگ کشاورز و شهربان و عیالوار چنین [با تحقیر] یاد گردد:

šahr pāyed, ud varz kuned, ud perišmār dayed, ud piṯ ud may x̌ared, ud zan ud rahīg dāred, ...

شهر پاید، ورز کند، حساب دهد، گوشت و می خورد، زن و رهی دارد، ...

---

۳. همان، ۲۷.

۴. دمناش (۱۹۴۵، ۲۲۹) این سخن اگوستین (Haeres. 46) را برای سنجش با آن اندرز مانی آورده است:

"Animas auditorum suorum in electos revolvi arbitrantur, aut feliciore compendio in escas electorum suorum, ut jam inde purgatae in nulla corpora revertantur ... unde agriculturam quae omnium est innocentissima, tanquam plurium homicidiorum ream dementer accusant: suisque auditoribus ideo haec arbitrantur ignosci, quia praebent inde alimenta electis suis."

● ۳. آذرباد: مهمان نیک باید پذیرفتن.

مانی: خانه اصلا نه باید ساختن تا اندر آن مهمان به توان پذیرفتن.

یکچند واژهء آذرباد (۱۶) از پذیرفتنِ کاروانیان گوید و (۶۵) از در گشاده داشتن.

"اندرز به نیوشاگان" مانی از نیوشاگی که خانه سازد و مال فراهم کند، چنین یاد کَرده است:

ud kadag ud x̆āstag kuned, ud tan rāy cayed, ud andar šahr harāg bared, ud appar ud zyān kuned, ud ped estambagīh ud anāmurzīgīh raved.

خانه سازد و خواسته [فراهم] کند: برای تن به نالد: اندر شهر خراج (/مالیات) برد؛ دزدی و زیان کند؛ و به سنگدلی و قساوت رود.

● ۴. آذرباد: زن از تخمه باید کردن.

مانی: گزیدگان را، برای پیوند رایانیدن، زن کردن جرم است، چه زن از تخمهء خویش باشد و چه از آن بیگانه.

یکچند واژهء آذرباد (۱۱) زن از پیوندِ خویش کردن اندرز دهد.

اندر یک متن مانوی (M8251، به پارسیک) چنین ابَر پایینترین گروه مانَوی، یعنی نیوشاگان، سخن رفته است:

anī ped handarz ud kirdagān ahanūnz kamb hénd. ēd rāy cē ped kunišn ī šahr, ud ped fragāmišn ī āz, ud ped āvarzōg ī nar ud māyag āmixt hend ped ābistanīh, ud guhūd ī ... zarrēn u asēmēn.

همچنین، به اندرز و کردگان، [نیوشاگان] کم [پایه تر از گزیدگان] اند. زیرا به کنش شهر [پردازند]، و به کامگزاری آز و به آرزوی نر و ماده برای آبستنی و توله [پیدا کردن] آمیخته اند ...

اندر آموزهء مانی، گزیدگان باید مهر (muhr، یونانی

σφραγίς) کامل بر بسیاری از آرزوهای خود به زنند. سه مهر (پارسیک[5]: si muhr، لاتین[6]: tria signacula)، که سه گانهء منش، گویش و کنش به یاد آورند[7]، گزیدگان را از یک رشته کارها پرهیزانند. نامِ این سه مهر:

لاتین[9]	پهلویک[8]
signaculum manuum (/ manus)	*muhr cē dast*
signaculum oris	*muhr cē rum*
signaculum sinus	*muhr cē andēšišn*

مهرِ دست، از کنش بد پرهیزاند؛ مهرِ دهان، از گویشِ دروغ و نَاسزا و کفر، و از خورشِ گوشت و مِی و هور؛ و مهرِ اندیشه، از ورن (/شهوت) و گایش، و از میل به زاد و پیوند.

اندر یک متنِ مانوی (M2 I، به پارسیک) آمده است که:

hān vāxš guft: cē ast dēn ī āvare?
man guft: piṯ ud may nē x̆āram; az zan dūr pahrēzam.

آن واخش گفت که: دینی که آوری چیست؟
گفتم که: گوشت و می نه خورم؛ از زن دوری کنم و پرهیزم.

● ۵. آذرباد: اندر شکایت و دفاعِ قضائی دادستانِ راست باید رایانیدن.

مانی: دادستان، داد و داور از جهان باید برچیدن.

یکچند واژهء آذرباد (۵) سخن به راستی گفتن اندر شکایت و دفاعِ قضائی، و گواهیِ راست دادن اندرز دهد.

مَانویان که مردمان را به چشم پوشی از گیتی

۵. اندر نامهء کوان، ۱۶۳؛ نک. هنینگ، ۱۹۴۳، ۵۸.
۶. نک. اگوستین (De moribus, I, 11.20-18-66).
۷. نک. پونش، ۶۷.
۸. اندر M32R.1.
۹. نک. اگوستین، یادشده.

(*apotassesthaï tâi kosmâi*، کفالیا، ۷) می خواندند، بیگومان به دادگاه اندر گیتی پایبند نه بودند [10]؛ تنها چشم به راه دادگاهِ مسیحا همچون داور [یادآورِ مهرِ داور] اندر میانهء گیهان برای داوریِ پسین بودند.

• ۶. آذرباد: از بیدادانه کشتن گاوان و گوسپندان باید پرهیختن.

مانی: به جهان [کشت] نه باید ورزیدن، نگاهداریِ همه مردمان را باید برچیدن، و گوسپند و مردم را بدین سان از میان بردن.

از یکچند واژهء آذرباد (۱۳) این دریابیم که، آذرباد، همانند مانی، از خوردن گوشت می پرهیخت. اما روایتِ عربی اش (اندر *الحكمة الخالدة*) تنها از بسیار کشتنِ جانوران پرهیزاند (تنکب الإکثار من ذبح السوائم ما استطعت). دینکردِ ششم (M533-34) مردمان را به گیاهخواری تشویق می کند. امروز نیز گروهی از پارسیان گیاهخوار اند.

پیشتر، پرهیز گزیدگان مانوی از گوشت خوردن و می خواردن آوردیم. یکی از پنج فرمان برای گزیدگان این است: "فرمان گوشت نه خوریم." (سوگنامهء قبطی، سوگ ۲۳۵) اما نیوشاگان می توانستند گوشت خوردن، به شرطی که خود نه کشته باشند (M5794 II، به پارسیگ):

... *kū-šān ōn nē ōzanānd cōn drvandān ōzanend. bez piṯ murdag ī vīsp dām, harvāgōz kū vindānd, ka murd ayāb ka ōzad, hēb x̌arend. ud harv kū vindāṇd, agar ped vahāg, agar ped zīšn, ud agar ped dāšn, hēb x̌arend. ēn nax̌ēn andarz ī nyōšāgān.*

۱۰. دمناش گوید که:

"Dans la pratique, les manichéens ont dû fonder leur principe de non-résistance au mal sur la Béatitude évengélique promise à ceux qui souffrent persécution; ils semblent avoir interdit tout procès en justice au nom du texte de St. Paul I Cor. XIV, 33." (1945, 230)

"[دام را] همانندِ دروندان نه کشند، بلکه گوشتِ مردهء هر دام را، هر جای که یابند، چه مرده و چه کشته، به خورند؛ و هر جای که [گوشت] یابند، چه در برابرِ [پرداخت] بهای آن، چه به ضیافت، و چه به عنوانِ هدیه، به خورند. این نخست اندرز به نیوشاگان است.

• ۷. آذرباد: گیتی را اصل نه باید پنداشتن.

مانی: شالوده[ء گیتی]، یعنی پوستِ دروجِ کوندگ، اصل است.

اندر یک نامهء آذرباد [که پاره هائی ازش اندر دینکرد بازیابیم] خوانیم که، به گیتی بها [11] نه باید دادن، و نه بایدش چیزی شمردن.

اندر کفالیون مانوی (۳۳:۹۱:۶-۵) گیتی همچون یک مردِ مازندر توصیف گردد که پوستش دیواری است بر گردِ جهان. مردان فرخ نیز (*گزارش گومان شکن*، ۱۳:۱۶) نام این دیو کوندگ (پازند *kŭnī*) آورده است. افرایم (۱۱) از زبانِ مانی آورد که: « هنگامی که مردمِ پیشین (’nš’ qdmy’) تارزادگان (bnÿ hšwk’) را دنبال کرد، پوستِ شان را کند، از پوست شان آسمان ساخت، و از گه شان زمین استوار کرد، ... »

۱۱. این واژه که اندر متن ۱سو نوشته شده، مایهء دردِ سرِ پژوهشگران بوده است. نک. بررسیِ شکد، ۱۹۷۹، ۲۳۰. گوید که:

"For the meaning, it is clear that our word is not *wahāg* 'sale, price', which is spelled identically."

در صورتی که روشن است که باید *vahāg* خواند. چنان که اندر این شعر اسدی توسی همان معنی را باز یابیم (گرشاسپ نامه، ویرایش ح. یغمائی، تهران، ۱۳۵۴، ۱۳۱):

چو دیدی که گیتی نه دارد بها
از او بس بود خورد و پوشش گیا

• ۸. آذرباد: چیزِ گیتی (=مادی) را به یزدان باید فرازهشتن.

مانی: چیزِ گیتی را خواستن گناه است، و آفریننده و تولیدکنندهٔ چیزِ مادی بزه گر است.

اندر یک متنِ مانوی (M77 R1-15,1، به پهلویک) خوانیم که:

log nāz, ud eskēm āvaržōg, ud šahr īrān, mānhāg ahend ō v̌aš v̌ardīg, kū žahr āmixt. nihenjed grīv ō havīn cīnag!

'نازِ گیتی، آرزوی ظاهر، چیزهای شهر (/جهان) به خوراک خوش می مانند آمیخته به زهر. خود را از این چینه و دام دور دارید!'

• ۹. آذرباد: چیزِ مینو (=معنوی) را خود، برای خویش، باید خواستن.

مانی: مینوی نیک اندر توقفِ آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

جکسون (۲۱۶) این بند را بی پایه داند. [البته این فرجام از بی پایگیِ ترجمه اش آید[۱۲].] بدبینی مانوی را این پارهٔ هویدگمان (*Huyadagmān*، ۳:۵، به پهلویک) نیک وصف کند:

kaδāž ō yāvēdān drod abar nē ast.
uṯ hamag purr peṯ tār ud nezmān dūdēn.

'هرگز تا جاویدان درود اندر نیست.
همه پر است از تار و نزمِ دودین.'

• ۱۰. آذرباد: دروج از تن بیرون باید کردن.

مانی: خودِ تنِ مردم دروج است.

۱۲. ترجمهٔ جکسون (۲۰۷):

"One contrary to that which the adorner of holiness, Āturpāt, enjoined, (namely) to seek spiritual riches for oneself. The fiend incarnate, Mānī, Falsely said spiritual good to be in the fiendishness of injustice, and therefore is good character (?) and salvation."

نک. بندِ نخست. یک متنِ مانوی (S9، به پارسیک) گوید که:

... āz, hān drvand mād ī vīspān dēvān ... az nas īg dēvān, ud až rīm ī druxšān, kird anād ēn nasāh ...

'آز، آن دروند، مادرِ همه دروندان ... از فضلهٔ دیوان و از ریمِ دروجان این جسدِ مردم را کرده بود ...'

• ۱۱. آذرباد: یزدان به تن مهمان باید کردن.

مانی: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر تن بسته و اسیر است.

از نظرِ مانی، پنج امهرسپند (= عنصر) هرمزدی اندر تن آزکرده زندانی اند. اندر یک متنِ مانوی (S9، به پارسیک) خوانیم که:

āz ... kird anād ēn nasāh; u-š x̌ad andar ăvird. pasā-š az panz amehrspendān, zēn īg ohrmazd x̌adāy, nihrēsīd gyān ī xūb. u-š bast andar nasāh. cōn-iš kōr ud karr kird. abe(y)uš ud vīftag, kū fradom nē dānād buništ ud nāf ī x̌ēš. kird-uš nasāh ud zēndān. u-š bast gyān.

'آز ... این جسد را ساخته بود. و خود اندرش شد. پس، از پنج امهرسپند، یعنی زینِ هرمزدخدای، جانِ خوب را شکل بخشید؛ و او را اندر جسد بست؛ چنان که کور و کرش کرد، بیهوش و فریفته، که تا اصل و نافِ نخستِ خویش را نه شناسد. جسد و زندان برایش ساخت و جان را بدو بست.'

باز[۱۳] (S31، به سغدی) خوانیم که:

pnc mrδ'spndṯṯ ßysṯyy rwxšny'k.

'پنج مهرسپند، روشنی بسته.' و باز[۱۴] (به پارسیک):

... mehrspendān rōšnān kē andar hannāmān ī nasāh vazurg parzīn būd hend.

۱۳. نک. هنینگ، ۱۹۳۷، ۳۲، (BBB).

۱۴. نک. زوندرمن ۱۹۷۳، ۱۵.

مهرسپندانِ روشن که اندر اندامهای جسدِ بزرگ (= گیتی) زندانی بودند ...

● ۱۲. آذرباد: برای جهان ویراستن، این و آن جای، اندر این و آن خویشتن باید ویراستن.

مانی: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذرِ جاویدان سوز به گشوبد.

این جای سخن از آتشی (*ādar vazurg*) است که روزی جهان ازش ویران گردد (نک. الکسندر لیکوپولیسی، در چهل و دویم: آتش تار و ویرانیِ جهان). این آتش سوزی ۱۴۶۸ سال به پاید (نک. الفهرست، ۱:۹) [یادآور آتشی که، به رستاخیز، فلز کوهها را به گدازد تا ابَر زمین مانندِ رود به ایستد. (نک. بندهش، ۲۲۵؛ جاماسپ نامه، ۳)]

به جز این گزارش دینکرد که دو آموزهء مانی و آذرباد را، از دیدِ مزدیسن، پذیرهء یکدیگر نهد، چند روایت از پیکارِ مانی و آذرباد داریم. این روایتها نیز از سوی مزدیسنان آیند، هرچند دیگر اصل شان یافته نه بود. یکی، روایت ابن حزم [و ابن نبابه] است. ثعالبی نیز کم و بیش همان را آورد، بی ذکر نام آذرباد[15]:

«چون مانی دروج خویش پیش بهرام آورد، بهرام فرمود که اندر او و موبدان (ابن حزم: آذرباد) انجمن به سازند برای پیکار (مناظرة).

موبدان موبد گفت که: به چه چیز ما را فراز خوانی؟

۱۵. نک. افشار شیرازی، ۸۳–۱۸۲؛ ترجمهء فضائلی، ۱۹–۲۱۸. مقدسی این روایت را کوتاهتر، همچون پیکارِ مانی و هرمزد آورد (۵۱۲). اندر دو برگه ای به اویغور که اندر تورفان به ۱۹۸۰ پیدا گردید، صحنه ای از داستانِ پیکارِ مانی و هرمزد (wrmzt) یابیم: و این شاید به یاریِ گواهیِ مقدسی بیاید. نک. Geng، ۱۹۸۷.

[مانی پاسخ] گفت که: به هشتن گیتی (رفض الدّنیا) و ویرانی اش؛ خودداری از آمیزش با زنان، و گسستنِ دوده؛ تا جهان نسامند گنده (العالم الجسدانی الفاسد) نابود گردد. جانهای پاک ایزدی (الارواح الطّاهرة الالهیّة) با تنهای ناپاکِ اهرمنی (الابدان النجسة الاهرمنیّة) آمیخته اند. یزدان از این آمیزش آزار بیند، و رامش اش جدائیِ اندر ایشان است، تا دام دیگری باز پیدا آورد، و جهانِ دیگری، به کامش، از نو به سازد[16].

آنگاه موبد گفت که: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟

پاسخ گفت که: ویرانی تنها، آبادانیِ جانها است.

پرسید که: پس بیاگاهان گان که، کشتنِ تو آبادانی است یا ویرانی؟

پاسخ گفت که: آن ویرانیِ تن است.

گفت که: پس سزد کشتن ات، تا تن ات ویران گردد و جان ات آبادان.

پس دروند [مانی] سترد بود.»

این روایت ساخته از دو بهر است: یک بهر، چکیدهء باورِ مانی است، و کم و بیش با گزارش دینکرد همانند است؛ بهرِ دیگر، تا اندازه ای پیکارِ اخت و جوشت را به یاد آورد. اندر این پیکار، جوشت که صدیق بود، از دامِ اختِ جادو رست. اخت (اوستائی *axtya-*) پرسید که: «آیا بهشت به گیتی بهتر است یا آن به مینو؟ جوشت فریان (اوستائی *yōišta- fryāna-*) [برخلاف مانی] پاسخ کرد که: «بهشت به گیتی بهتر است.» اگر می گفت که «بهشت به مینو بهتر»، آنگاه اختِ جادو می کشت اش. چه: «اگر بهشت به مینو بهتر آیدتان، همان بهتر که [زودتر] بدان بهشت بهتر شوید.» شاید این پاره از داستانِ اخت و جوشت، پاسخی بود به زندیگان.

۱۶. عالمی از نو به باید ساخت وز نو آدمی (حافظ)

به هر روی، هر چند اندر این روایت به راستی توان آموزهء مانی را باز یافتن، یک چیز ما را به گزارش درست انجمن مانی و مغان بودن اش بدگومان کند: اندر یک پیکار، مهاجم نقطه های اختلاف را برجسته کند و نه مدافع. چگونه مانی، هنگام شرح دین خود، تنها نقطه های اختلاف را بازگوید؟ آن سخن، به درست، خلاصهء زندیکی از دید مغان است، چه نقطه های مشترک، که کم نیز نیستند، هیچ یاد نه گردیده اند. در بهترین حالت، آن برگردد به یک روایت رسمی محکوم کردن مانی، که احتمالا اندر خداینامگ آمده بود.

روایتهائی که از خود مانویان داریم، مانی را مردی هوشیار شناسانند که هم از نقطه های مشترک اش با مغان آگاه بود، و هم نقطه های ضعف شان نیک می شناخت. هنگامی نیز که پیش شابور اردشیران شد، خود را نه پیامبر، بلکه بزشک خواند. چه به زمان او، بزشکان، اخترماران و دیگر دانایان از دور و نزدیک به در می آمدند [نک. داستان آوردن یک بزشک هندی و بنیاد گندیشابور اندر چند گزارش عربی؛ و نیز، برای بررسی کلی، نک. دینکرد چهارم]. مانی خود گوید که (M566، به پهلویگ):

āγad ahem parvān šāh. u-m vāxt kū: drod abar tō až yazadān!
šāh vāxt kū: az kū ē?
man vāxt kū: bizešk hem, až bābel zamīg.

'آمدم پیش شاه. گفتم که: درود ابر تو از یزدان!
شاه گفت که: از کجایی؟
گفتم که: بزشکم از بابل زمین.'

اندر واپسین دیدار مانی و بهرام، برای بهرام [و مغان] دیگر هویدا بود که مانی بزشکی تن نه کند، چه تن را پلید داند؛ کشت نه ورزد، چه زمین را از گه دیوان شناسد؛ شهر نه پاید، ... اندر یک متن مانوی (M3، به پارسیگ) خوانیم که:

u-š ped xēšm ō x̌adāvan ōh guft kū: ē, pedᶜ cē abāyišn hed? kū nē

ō kārezār šaved, ud nē nahcihr kuned. be ōhāy ēn bizeškīh rāy ud ēn darmān burdan rāy abāyišn hed. ud ēn-z nē kuned!

'[بهرام] با خشم به خداوند [مانی] بدین سان گفت که: ای [مرد]، به چه درد می خورید؟ نه به کارزار شوید، و نه نخجیر کنید. اما شاید این بزشکی و این درمان کردن را بایسته اید؛ این نیز نه کنید!'

هنینگ (۱۹۴۲، ۹۵۱) دلیل آمدن "این" (*ēn*) برای بزشکی و درمان بردن را نشان تحقیر این پیشه از سوی بهرام دانست. اما، از کجای دانیم که، بهرام درست همین عبارت را به کار برد؟ تازه اگر هم آن را ضبط دقیق سخن بهرام به دانیم، گوید که: مانی نه "آن" کار مرد جنگی (یعنی، شکار و کارزار) کند [که خود نیز دعوی اش را نه داشت]، و نه "این" کار مرد بزشک و درستبد (یعنی، بزشکی و درمان بردن) [که خود دعوی اش را داشت]. "این" درست اشاره به ادعای مانی است یعنی بزشک بودن، و نه برای کوچک شمردن پیشهء بزشکی آمده است[۱۷]. داعیهء بزشکی مانی به روش داعیان کلیسا می ماند که، به ظاهر کومک به مستمندان، برای افزودن رمهء عیسی به هند می شوند.

فردوسی روایتی دیگر از انجمن مانی و مغان آورد. اگر اندر روایت ابن حزم و ثعالبی با اختلافهای آیینی مانی و مزدیسنان بر سر مردم و گیتی سر و کار داریم، این جای اختلاف بر سر یزدان شناسی است. اندر شاهنامه خوانیم که: (موهل، ۳۸–۲۳۷؛ مسکو، ۵۲–۲۵۰):

بیامد یکی مرد گویا ز چین
که چون او مصور نه بیند زمین.
بدان چربدستی رسیده به کام

۱۷. "not very broadminded" که هنینگ ابر بهرام گوید، به درست، در بارهء خودش بهتر صادق است.

یکی برمنش مرد، مانی به نام.
به صورتگری، گفت: پیغمبر ام،
ز دیناورانِ جهان برتر ام.
ز چین نزدِ شابور شد، بار خواست،
به پیغمبری، شاه را یار خواست.
سخن گفت مردِ گشاده زبان،
جهاندار شد زان سخن بدگومان.
سرش تیز شد، موبدان را به خواند،
ز مانی فراوان سخنها به راند
کزین مردِ چینیِ چیره زبان
فتادستم از دینِ خود در گمان.
به گویید و هم زو سخن به شنوید،
مگر خود به گفتارِ او به گروید.
به گفتند کاین مرد صورتگر است،
نه بر پایه ء موبدان موبد است.
...
چو بیند ورا کی گشاید زبان؟
به فرمود تا موبد آمدش پیش
سخن گفت با او از اندازه بیش.
فرو ماند مانی میانِ سخن،
ز گفتارِ موبد، ز دینِ کهن.
بدو گفت کای مردِ صورت پرست
به یزدان چرا آختی خیره دست؟
کسی کو بلند آسمان آفرید،
بدو در مکان و زمان آفرید،
کجا نور و ظلمت بدو اندر است؟
ز هر گوهری گوهرش برتر است.
شب و روز، گردان سپهرِ بلند

کزویت پناه است و زویت گزند،
همه کرده ء کردگار است و بس،
جز او کرد نه تواند این کرده کس.
به برهانِ صورت چرا به گروی،
همی پندِ دیناوران نه شنوی؟ ...
گر این صورتِ کرده جنبان کنی،
سزد گر ز جنبنده برهان کنی. ...
اگر اهرمن جفتِ یزدان بدی،
شبِ تیره چون روز رخشان بدی.
همه ساله بودی شب و روز راست،
به گردش فزونی نه بودی نه کاست.
نه گنجد جهان آفرین در مکان،
که او برتر است از زمان و مکان. ...
سخنها جز این نیز بسیار گفت
که با دانش و مردمی بود جفت.
فرو ماند مانی ز گفتارِ اوی
به پژمرد شاداب بازارِ (رخسار) اوی.

اگر از بیدقتیهای این روایت [مانندِ مردِ چینی، شابور (هرمزدان)، صورت پرستی، ...] به گذریم، شاید به توان اصل را [از رویِ یک نوشته، و یا به گوش شنیده] پیدا کردن. این جای، مانی مردی برمنش (*abar-menišn* 'با نخوت، متکبر') آمده است که خود را برتر از دیناوران جهان بر می شمرد. از زبان خود مانی (M5794.1، به پارسیگ) نیز داریم:

dēn īg man vizīd az abārīgān dēn ī pēšēnagān ped dah xīŕ frāy ud vehdar.

'دینی که من گزیده ام، از دیگر دینهای پیشین، به ده چیز، برتر و بهتر است.'

زردشت، بود و مسیحا هر یک برای کشوری آمدند (M42، به پهلویگ)؛ مانی برای همه شهر آمد و خود را "خاتم الانبیا"

خواند (بیرونی، آثار الباقیه، ۸). کفالیا (۱۵۴) دلیلهای برتری دین مانی بر دیگر دینها را آورده است (نک. Oerter)

اندر روایت فردوسی، پرسش اصلی جای هرمزد اندر آموزهء مانی است. بیگومان، مغان برمی آشفتند که، هرمزد را، اندر آموزهء مانی، خداوندی زندانی دیوان می یافتند که اندر مکان [مادی] گنجیده، و روشنی و تاریکی به هم آمیخته اند: یعنی، داستان هبوط هرمزد بغ که تاریکی او و پنج پسرش بلعید. اما این داستان نیک به داستان گیومرد ماند که اهرمن بندش کرد و ازش رنج برد و سرانجام درگذشت. هرمزد بغ مانی، مرد نخستین نیز خوانده شده است (پهلویک *mardōhm* *naxʾēn*؛ سوریک ’nš’ qdmy’؛ عربی الانسان القدیم). گیومرد، یعنی مرد نخستین را نیز مغان گاه "هرمزد" نامیده اند[۱۸]. شایست ناشایست (۱۵ :۵) بستگی هرمزد و امشاسپندان با دامهای گیتی را بدین سان می آورد:

هرمزد: مرد صدیق، یعنی گیومرد

بهمن: گوسپند [نخستین]، یعنی گاو یکداد

اردیبهشت: آتش

شهریور : ایوشست (= فلز)

سپندارمد: زمین

خرداد: آب

امرداد: اورور.

بدین سان اگر مغان آن خرده را بر مانی می گرفتند، مانی با تشبیه هرمزد بغ با مرد صدیق، ایشان را به رنج هرمزد اندر گیتی مجاب می کرد.

دیگر، مغان اندر این روایت فردوسی، بر مانی خرده گیرند که یزدان و اهرمن را جفت شناسد. این درست همان اندیشه ای است که مانی ازش بیزار بود. برخی از مغان

۱۸. نک. اشه،آ موزگ گیهانیک مغان، ۱۹۹۵، ۷۲.

("زروانی") هرمزد و اهرمن جفت می شناختند. اندر یک متن مانوی (خواستوانیفت، ترجمه به اویغوری، IC) آمده است که: «[اگر] گفته باشیم که هرمزد بغ (*xormuzta täŋri*) و اهرمن (*šïmnu*) برادر اند ... توبه می کنم.» این موافق این سخن اندر دینکرد نهم (M829) است که، مغانی را نکوهد که هرمزد و اهرمن برادر گیرند و اباختران یزند. اگر آذرباد این خرده بر مانی می گرفت، بیگومان مانی از گفتار فرو نه می ماند، و این را کفری می شمرد که برخی از خود مغان بر زبان می راندند.

۴.۱. آذرباد و سین و بردیصان

به روزگار ساسانیان، مغان از نظر داد و دین یکدست نه بودند. میتهای جدا ابَر آفرینش، دین آگاهیهای جدا مانندِ برداشت "زروانی"، و گاه آیینهای دینی جدا [همچون یزش برای اباَختران]، از ایشان گروهی رنگارنگ می ساخت. آن چه به راستی مردمان ایر (er، اوستائی -airya) را به هم می پیوست، یک "ایده ئولوژی" کهنِ ایرانی بود. تنها بریدن از این به معنی انیر گردیدن بود، و نه داشتنِ برداشتهای گوناگون [و گاه مخالف] ابر یزدان، آفرینش، جهان و مردم. آموزهء مانی درست از این "ایده ئولوژی" گسست، همانندِ آموزشِ بود (Buddha) که از "ایده ئولوژی" هند-آریائی یکسر برید. آذرباد پذیرهء مانی همه مغان را با خود داشت؛ اما پرسیدنی است که، خود چه [دل-]بستگیهائی داشت و چه اختلافهائی با برخی از دیگر مغان.

ناروشنی مان، و ناآشنائی مان به این [دل-]بستگیها و ویژگیهای آموزهء آذرباد را، بهتر از همه، این دو نظرِ مخالف زینر و بویس نشان می دهند: زینر آذرباد را آموزگارِ دوبنی، همچون بنیادِ پوریودکیشی، گیرد که به زمانِ شابورِ هرمزدان چیر گردید[1]؛ بویس او را زروانی گیرد، همچون دیگر

۱. زینر گوید که:

"For the author of the Dēnkart the orthodox doctrine is that of 'the two Principles', the Pure teaching of the school of Āδurbāδ." (Zaehner, 1955, 45) "The same trend (uniformity on Mazdean lines) is further developed under Shāpūr II, who summoned a council to settle the doctrinal question. At this council the Mazdean dualists, headed by Āδurbāδ, son of Mahraspand, were victorious and

موبدان پارسیِ زمانِ خویش[2].

ابَر پیکارهای اندر مغان، به روزگار آذرباد، جز چند اشارهء گنگ نه داریم. دینکرد ششم (M567) گوید که: گروهی [از مغان] (Sēn?) را بهتر از آذرباد دانند. در بارهء اختلافِ این دو تنها این گوید که، سین آموزشِ پوریودکیشان پیشین را به عمد گردانید. پس، آذرباد، از این دید، دنبالِ آموزشِ پیشینیان گرفت؛ در حالی که، سین بدان رنگی دیگر داد. جای دیگر باز به نامِ سین بر می خوریم. اندر شایست ناشایست (۶:۷) خوانیم که:

abēzag-dād ud veh-dēn amā hem; ud pōryōṯkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg škeftīh.

'مائیم آبیزه داد و بهدین و پوریودکیش؛ آمیزه داد اند شکفتیهای سینی.'

اگر این جای خواندنِ sēnīg درست باشد، این نام بیگومان آید از اوستائی -saēna. وست (یک، ۹۷-۲۹۶) برپایهء یک گومانِ دارمستتر[3] که اوستائی -sāini[و یا -sāinu (بارتلمه)] نامِ سرزمینِ چین بود، و saēna یعنی فرستادهء

their views were accepted as orthodox." (ibid., 51) "In the matter of the Religion itself the king requires his subjects to practise it 'according to the teaching and pracice of the disciples of Āturpāt, son of Mahraspand'; and, lest the reader should feel that Sassanian Zoroastrianism is altogether too materialistic and too deeply committed to this world, let us, in conclusion, return to the rather more austere views of Āturpāt who, after all, ranked among the dualists as the very corner-stone of their orthodoxy."

۲. بویس گوید که:

"It may be safely assumed that he was a Zurvanite, like the Sasanian kings and other Persian high priests of their era." (Boyce, 1980, 118)

۳. دارمستتر گوید که:

"Le Dīnkart fait de *Saēna* l'apôtre de *Sēnān*, probablement les Sāin, de l'Avesta, c'est-à-dire de la Chine." (Darmesteter, ZA, II, 530) "*Sāini* est une forme ancienne, venue directement de Chine, probablement par la Kashgarie, répondant au *Thsin* original: l'hébreu Synym." (ibid., 554)

چینیان، اندر سخنِ بالا، (sēnīg škeftīh) را 'انجمن چینی' خواند، و منظور ازش را sīnīk viškartīh مانویان چین دانست. تاَوادیا (۱۹۳۰، در ششم) آن را sēnīk 'شاگردانِ سین' خواند. تنها دمناش (۱۹۴۵، ۲۴۱) به aškartīh گونه ای دیگر خوانَدش: vidēnīk škiftīh 'شگفتیهای برخلافِ دین'.

اگر هم خواندنِ sēn(īg) را به پذیریم، چگونه توانیم آن را همان saēna اندر اوستا گرفتن؟ چگونه دینکرد یکی از صدیقان اوستائی را فریفتار خواند، او که فروردین یشت (۹۷) درباره اَش آورد که:

saēnahe ahūm.stūtō aṣaonō fravaṣīm yazamaide yō paoiryō satō.aēθryō fraxštata paiti āya zəmā.

'فروهر صدیق سین، پسرِ اَهوم ستود، را یزیم کی نخست کس [پس از مرگِ زردشت] بود که، با یک سد مرید بر این زمین قد علم کرد.'؟ شگفتتر، چگونه دو تن از دو روزگارِ یکسر جدا را توان پذیرهء یکدیگر نهادن؟ اشاره هائی که به سینِ اهوم ستودان اندر متنهای پارسیگ داریم، همه ستایش آمیز اَند[4].

آموزهء دوبنیِ مانی پیوندی با مزدیسنی نه دارد. اگر هم به یک پیوندِ تاریخی قائل باشیم، گسست آن دو برگشت ناپذیر است. در حالی که آموزهء "سین" [بنا بر دینکرد و شایست ناشایست] پیوندِ خویش را با مزدیسنی نگاه دارد، هر چند از دیدِ پوریودکیشی، "اشموغی" است.

به روزگارِ ساسانیان، نشانه ای از یک "اشموغ" سین نام نه یابیم. این خود بر این گومان افزاید که شاید با نامِ دیگری سر و کار داریم. شاید به جایِ sēn با dēsan سر و کار داریم، یعنی هم او که به سوریک دیصان خوانند [

۴. نک. افدی و سهیکیِ سکستان، ۱۱–۱۰؛ گزیده های زادسپرم، ۱۱:۲۵.

(Bar-)daiṣān، عربی (ابن) دیصان]. اگر این گومان درست باشد، پرتوی نو بر پیوندِ مزدیسنی و گروهِ دیصانی خواهد افکندن. اما بی گواهیِ دیگر [و روشنتر] صدقِ این گومان معلق می ماند.

مردان فرخ (گزارشِ گومان شکن، ۱۰:۷۱) به اشموغانی اشاره کرده است که آذرباَد با ایشان پیکارد. بدبختانه، سخن او به پارسیگ را از دست داده ایم و تنها روایتِ پازندش با ترجمه به سنسکریت مانده است. مردان فرخ گوید که: از اشموغانی که آذرباد بر ایشان چیر گردید، مهمتر از همه کسانی بودند به نام

پازند: *paca āβāyastagą*

سنسکریت (نریوسنگ): *abhīpsuhiḥ*

دمناش *āβāyastagą* را 'جبریان' معنی کرد[5]؛ زینر [به پیروی از دمناش، و بی ذکرِ نامش] با 'fatalists' خواندن شان فرجام گرفت که: آذرباد با کیشِ جبریِ زروانی پیکارد که کنشِ فردی را برایِ نجات نفی می کرد[6].

۵. دمناش گوید که:

"*Apāyastakān*: litt. les 'nécessitant'. Il s'agit des jabarites auxquels s'opposaient tant les motazélites que les mazdéens. Peut-être cette appelation se retrouve-t-elle dans un texte lacunaire du début de Dk III, question iv: *pursēt pat.c āpāyast ahramōk* 'l'hérétique fataliste questiona'." (de Menasce, 1945, 121)

۶. زینر گوید که:

"Āδurbāδ, son of Mahraspand, during the reign of Shāpūr II. In this case the enemy was Zervanite fatalism which denied that salvation could be achieved by individual effort and merit, and which made it depend on the workings of fate. Such, presumably, were the apāyastakān or 'fatalists' mentioned in the *Shikand* and cited as Āδurbāδ's chief enemies. Since, however, Mardān-Farrukh does not identify them with the Dahrīs, we must suppose that they formed a distinct group and that it is their doctrines which are imperfectly preserved in such passages as *Mēnok i Xrat*, chapters 23 and 51, and in the Acts of Aδur-Hormizd." (Zaehner, Postcript, 236)

"His principal opponents appear to have been the fatalists, which made Fate

به پارسیک، abāyist(ag) 'بایسته، ضرور، مطلوب' معنی می دهد؛ و به هیچ روی، نه توان معنی ِ جبری، کسی که سر تسلیم به سرنوشت می سپرد' را بدان باز دادن. نمونه را، اندر مینوگ خرد (۲۰:۳۶) duz-abāyistīh 'گرایش و هوس ِ دزدی' معنی می دهد.

اگر به جمله‌ء آذرباد به نگریم، پیش از "ابایستگان" واژه‌ء paca آمده است. این به ظاهر برابر پارسیک pez است. اما جمله با pez معنی درست نه دهد، مگر این که با واژه‌ء بعدی یک واژه‌ء مرکب به سازد. [مانند ِ واژه های مرکب ِ اوستا با بهر نخست paiti°.]

شاید جمله ای از دینکرد ِ سوم (M3) به دادمان بیاید. آن جای خوانیم که:

[Avestan script]

'اشموغی [از دسته‌ء] × پرسد که'

روشن است که [Avestan script] این جای برابر ِ آن پازند paca āβāyastaa است. پس آن راوی ِ پازند [Avestan script] را paca خوانده است؛ در حالی که آن را باید panz 'پنج' خواندن. یعنی با یک واژه‌ء مرکب، به پارسیک، سر و کار داریم: panz-abāyist(ag) 'پنج بایسته؛ پنج گرای، کسی که به پنج [اصل] باور دارد'. اگر سین، به راستی، آموزگار ِ پنج اصل بود، پس باید به جستجوی ِ این آموزش، به روزگار ِ ساسانیان، رفتن.

از بردیصان بیاغازیم. آیا اندیشه‌ء پنج اصل را بدو توان بازبستن؟ برعبری (۵۴۷) گوید که: «بردیصان پنج اصل (ryš')، یعنی [پنج] عنصر ('yty') نهد: آتش و باد و آب و روشنی و تاریکی. اما مانی تنها دو اصل نهد: نیک و بد.» تئودور برکونی (۳۰۸) نیز گوید که، بردیصان به پنج عنصر ِ جاوید

or Time an independent principle against which Man was powerless. This sect, then, denied the basic Zoroastrian doctrines of the freedom of the human will and thereby destroyed the whole basis of Zoroastrian dualism." (1956, 98)

باور داشت[7]. در آغاز، [بنا بر روایت ِ برحدبشبا (–۱۹۱)]، روشنی اندر خوراسان بود، باد پذیره اش اندر خاوران، آتش اندر نیمروز، و آب پذیره اش اندر اباختر. خدای اندر بالست (rwm') بود، و پتیاره، تاریکی، اندر ژرفای('wmq').

این اندیشه، تا اندازه ای، جهانشناسی ِ اوستائی را بازتابد، بی این که یکراست از آن بیاید. بندهش با زند یک سخن ِ اوستائی (احتمالا، از دامدادنسک) آغازد. با آن که از زمان ِ آنکتیل دوپرون تا اکنون بارها آن را خوانده اند و ترجمه و تفسیر کرده اند، هنوز هیچ خواندن ِ پذیرفتنی نه داریم. دشواری ِ آن [همانند ِ پاره هائی از دینکرد] جدا کردن ِ پاره‌ء ترجمه از اوستا و پاره‌ء توضیح است. ایدر آوانویسی و ترجمه اش آوریم [پاره های مربوط به اصل ِ اوستائی را اندر " " آوریم.]:

ped veh dēn ōn pēdāg <kū>: "ohrmazd, bālistīg, ped harvīsp-āgāhīh ud vehīh, (zamān ī a-kanārag[8]) andar rōšnīh hamē būd."

hān "rōšnīh" gāh ud gyāg ī ohrmazd; ast kē asar-rōšnīh gōend. hān "harvīsp-āgāhīh ud vehīh" [xēm[9] ī ohrmazd; ast kē gōend dēn. im harv do vizārišn ēk[10].] hān "hamē" zamān ī a-kanārag. cōn ohrmazd ud gāh ud dēn ud zamān ī ohrmazd būd ud ast ud hamē baved.

"ahrmen, andar tārīkīh, ped pas-dānišnīh ud zadār-gāmagīh, zufr-bāyag, būd." ud ast, kē nē baved.

hān "tārīkīh" gyāg <ī ahrmen>; ast kē asar-tārīkīh gōend. u-š

۷. گوید که:

'mr gyr d-ḥmš' 'ytÿ' 'yty'yt 'nwn mn 'lm.

۸. این اندر بندهش ِ کوچک نیست، و به تفسیر تعلق دارد.

۹. دستنوشتها: [Pahlavi script]. وست و شدر ahamkay؛ نیبرگ yāmak؛ مسینا hamē؛ بیلی، زینر hāmak. اما شفتلوویتس (۱۴۳) درست خوانده است: xēm(ak).

۱۰. این پاره اندر بندهش ِ بزرگ نیست؛ از آن ِ کوچک آوردیم.

hān "<pas-dānišnīh ud> zadār-gāmagīh" xēm.

"u-šān meyān tuhīgīh būd". ast kē vāy gōend kē-š nūn gumēzišn pediš.

harv donān menōg kanāragomand(īh) ud a-kanārag(īh). cē bālist(īg) hān ī asar-rōšnīh gōend, kū, nē saromand; ud zufr-bāyag hān ī asar-tārīkīh. hān ast akanāragīh. ped vimand harv do kanāragomand: kū-šān meyān tuhīgīh, ēk ō did nē peyvast hend.

به دینِ به (یعنی، اوستا) ایدون پیدا است که: "هرمزد، به بالست، با ویسپ آگاهی و بهی، [زمانِ بیکران] اندر روشنی همی بود."

آن "روشنی" گاه و جایِ هرمزد است؛ برخی روشنیِ ازلی گویندش. آن "ویسپ آگاهی و بهی" [خیمِ هرمزد است؛ که برخی دین گویند. البته، این دو گزارش یکی اند.] آن "همی" زمانِ بیکران است. چون هرمزد و گاه و دین و زمانِ هرمزد بود، است و همیشه باشد.

"اهرمن، اندر تاریکی، با پس دانشی و زدارکامکی، اندر ژرف پایه، بود". است، اما [همیشه] نه باشد.

آن "تاریکی" جایِ اهرمن است؛ برخی تاریکیِ ازلی گویندش. آن "پس دانشی و زدارکامکی" خیم اش است.

میان [هرمزد و اهرمن] تهیکی بود؛ برخی وای گویند، و اکنون آمیزش بدان است.

هر دو مینو هم کناره مند اند و هم بیکران. چه او که به بالست است که روشنیِ ازلی، یعنی بی پایان، گویند؛ و او که به ژرف پایه است، و تاریکیِ ازلی [گویند]. این بیکرانی است. به مرز، هر دو کناره مند اند، یعنی میان شان تهیکی است، و به یکدیگر نه پیوسته اند.

پارهء اوستائی از ایزدِ چهارگانه گوید:

۱) هرمزد (اوستائی *-ahura- mazdā*)؛

۲) ویسپ آگاهی (اوستائی *-vīspō.vīδvah* 'ویسپ آگاه') و بهی (اوستائی *-vaŋhan*) اش؛ [واژهء پارسیک *vehīh* به جز 'بهی، نیکی'، 'عقل، σοφία' نیز معنی دهد؛ شاید برای این، و برای تأکید بر این معنی، همراه با واژهء ویسپ آگاهی آمده است.]

۳) روشنی (اوستائی *-raocah*)؛

۴) همی بودن (اوستائی *-yavaētāt*).

این ایزدِ چهارگانه با اهرمن پنج گردد. مسعودی (التنبیه والاشراف، ۹۳) آموزهء پنج قدیم را به زردشت و مغان بندد، و چنین نام برد[11]: هرمزد خدای (عزوجل)، اهرمن شیطان (شریر)، گاه (زمان)، جای (مکان)، و توم[12] ("وهو الطینة والخمیرة"). این فهرست با آن بندهش یک تفاوت دارد. بندهش "بهی" (پارسیک *vehīh* 'نیکی؛ عقل') آورد، و مسعودی "توم" (پارسیک *tōm* 'تخم، ماده'). جالب است که جوینی (الشامل فی اصول الدین[13]) هنگامِ آوردنِ سخنِ رازی ابَر پنج قدیم، به جایِ هیولی و یا توم، واژهء "عقل" آورد.

نه بندهش و نه مسعودی اینها را عنصر نه خوانند. تئودور برکونی (۱۱۱) روایتی از آموزهء چهار اصلِ مغان آورد، و اینها را "چهار عنصر" شناساند[14]: چهار اصل به عنوانِ چهار

۱۱. نیز، ابن حزم (یک، ۳۵) گوید که: «وهذا امر لاتعرفه المجوس بل قولهم الظاهر هو أن الباري تعالی و هو أوورمن (/اورمزد)، و ابلیس وهو اهرمن، و کام (/گاه) وهو الزمان، وجام (/جای) وهو المکان وهو الخلأ ایضا، ونوم (/توم) وهو الجوهر وهو ایضا الهیولي وهو ایضا الطینة والخمیرة خمسة لم تزل وان اهرمن هو فاعل الشرور وان اورمن (/اورمزد) فاعل الخیر‹ات›، وان نوم (/توم) هو المفعول فیه کل ذلک. وقد افردنا في نقض هذه المقالة کتابا جمعناه في نقض کلام محمد بن زکریا الرازي الطبیب في کتابه الموسوم بالعلم الالهي.»

۱۲. اندر دستنوشتها "هوم" آمده است. زینر *yōm* خوانده است:

"**yōm* which is the good ferment together with their arguments in favour of this doctrine." (1955, 443)

۱۳. نک. م. محقق، ۲۷۸.

۱۴. گوید که:

عنصر عبارتند از:

zarvān, zarōgar, frašōgar, a(r)šōgar.

اما یک روایت ِ دیگر، اندر یک متن ِ بینام (به سوریک) که نیبرگ به چاپ رَسانید (۱۹۲۹، ۴۱–۲۳۸)، گوید که: بنا بر آموزش ِ زردشت، چهار عنصر، یعنی آتش و آب و زمین و باد کهتر از چهار ایزد ارشوگر، فرشوگر، زروگر و زروان اند، چه به بزرگی و چه به ایزدی. [تنها اشتباه ِ نیبرگ آن بود که nwr' را 'la lumière' یعنی روشنی ترجمه کَرد، در حالی که آن به معنی ِ 'آتش' است. (nwhr' 'روشنی')]

از دیگر سوی، اندر آموزهء مانی نیز ایزد ِ چهارگانه داریم: چهار بغ [به سغدی، ctß'r ßγ'y'k (هنینگ، ۱۹۴۰، ۶۶)؛ اعاظم ِ اربعه]، یعنی

عربی[15]	سغدی[16]	پهلویک[17]	پارسیک[18]
الله	zrw'	*baγ*	*yazad/ zarvān*
نوره	rwxšny'k	*rōšn*	*rōšn/ rōšnān*
قوته	z'wr	*zāvar*	*zōr*
حکمته	γrß'ky'	*žīrīft*	*vehīh/ vahman*

بندهش ابر بهی ِ ایزد گوید که، برخی آن را 'دین' گویند؛ ابن الندیم نیز "حکمة" را به معنی ِ "دین ِ مقدس" [ِ مانی] آورد.

بدین سان، ایزد ِ چهارگانه را نزد ِ مغان هم اندر روایت

'rb'' rš' 'yk 'rb'' 'sṭwks' 'šwqr w-pršwqr w-zrwqr w-zrwn.

۱۵. نک. الفهرست، ۱:۹.

۱۶. نک. ویدنگرن، ۱۹۶۱، ۱:۳. اسموسن (۲۱–۲۲۰) معادلهای اویغوری شان آورده است.

۱۷. نک. M801a

۱۸. نک. M729, M36

هرمزدی یابیم، و هم اندر روایت ِ زروانی؛ و نیز همچون چهار بغ اندر آموزهء مانی[؛ و شاید اندر چهار ارمزد ِ ارمنی]. نیبرگ آن را "چهارگانهء زروانی" خوانده است[19]. اینَ چهار با اهرمن، پنج ازلی سازند. از این به گفتاره ابَر "پنج قدیم" رسیم که رازی پایهء فیلوسوفی ِ خویش کرد[20].

آموزهء پنج ازلی نه می توانست سین را از دیگر پوریودکیشان جداکردن. شاید آن پنج ِ سین، پنج اباختر (کیوان، هرمزد، بهرام، اناهید و تیر) بودند، و سین و پیروانش یزش ِ اباختران می کردند. مگر نکته ای و یا اشاره ای دیگر به تواند راز ِ این گروه ِ "پنج بایسته" را گشودن.

---

۱۹. ۱۹۳۱، ۵۰: la tétrade zervanite

۲۰. برخی بدو رساله ای به نام ِ "فی القدماء الخمسة" نسبت دهند. نک. کراوس، ۱۹۱.

۱.۵. کنفوسیوس، احیقر و آذرباد

اندر جهانِ یهودی-مسیحی، تا چند دهه‌ء پیش، هنوز گومان می بردند که، کهنترین متنِ امثال و حکم، همان امثالِ سلیمان (*mišlei šelomo*) است. این تنها از ایمانِ نظروران بر نه می خاست، کمی و ناگستردگیِ آگاهی مان به جهانِ کهن را نیز می نمود. برایِ نمونه، آموزه‌ء مصریِ Ámenemope را، بر پایه‌ء یک دستنوشت [اکنون از آنِ گنجِ بریتانیا]، از سده‌ء هفتمِ پیش از میلاد می پنداشتند، آن هم ترجمه ای دست و پاشکسته از عبری (نک. دریوتون). اما پیدا گردیدنِ یک پاپیروس و چند تخته‌ء چوبی ازش، از آنِ زمانی دورتر، نشان داد که، آن آموزه، دستِ کم، به سده‌ء دوازدهم برگردد. برایس تا آن جای پیش رفت که، اندر "حکمت" بیبلی نشانِ آموزه(sb;t) ء مصری یافت: سی سخنِ حکیمان اندر امثالِ سلیمان (۳-۲۲) نشان از سی در Amenemope دارد.

آگاهیهای نو از دانشِ حکمت آمیزِ سومری (نک. van Dijk) و اکدی (نک. لامبر) نشان دادند که کتابِ جامعه (Qohèlèt) و ایوب (Iob) به "دادستانِ ایزدی"، سرودِ Ludlul و دیگر متنهای حکمت آمیزِ میانرودانی بستکی دارند. این یافتها هیچ از ارزشِ خودِ آن امثالِ بیبلی نه کاهند، بلکه تنها پیشداوریهامان را فرومی ریزند.

درست در گرماگرمِ بررسیهای نو و نظرهای نو ابَر "امثال" بیبلی و انجیلی، د-بلوا (۱۹۸۴) این نظر را پیش کشید که، پاره ای از اندرزهای آذرباد از آن گنجینه آیند و، به

ویژه، از داستان [آرامی و یا اکدی] احیقر الهام گرفته اند. این نظر بیدرنگ پسندِ برخی از "ایرانشناسان" افتاد[۱]. پیشتر، زینر (۱۹۵۶، ۹۹) از همانندیِ برخی از سخنانِ آذرباد با انجیلها یاد کرده بود. اما آگاهی اش به ادبیاتِ هندو (و بودی) او را از داوری ای مانندِ بلوا باز داشت. او گفت که، این همانندیها را با نوشته های بودی نیز توان یافتن[۲].

نگاهی به کارِ بلوا فهماندمان که با تطبیقی از گونه‌ء سده‌ء نوزدهم سر و کار داریم: همانندِ جمله ای از بیبل و یا انجیل را اندر سخنانِ آذرباد به یابیم، آن گاه گذار از یکی به دیگری را پیدا به دانیم. این روش ما را به یادِ آن جهانگردانِ اروپائی می اندازد که به سده های شانزدهم و هفدهم به ایران می آمدند و با یافتنِ واژه های فارسی همانندِ واژه های

۱. از جمله فیلیپ ژینیو نوشت که:

"A partir de nombreux passages transcrits et traduits du Pehlevi, l'auteur manifeste avec beaucoup de clarté et de manière convaincante l'intime ressemblance des *andarz* attribués au fameux Mowbed du IV[e] siècle, Ādurbād, avec des sentences tirées de l'Ancien et du Nouveau Testament, et plus encore de la sagesse d'Aḥiqar, un texte d'origine accadienne ou araméenne, remontant au moins à la période séleucide, sinon achéménide. C'est un élément de plus à verser au dossier des influences reçues dans la littérature pehlevie tardive, auquel je me suis à maintes reprises intéressé, à une époque où la rencontre des cultures est si générale, et à ajouter à la réfutation d'un pan-iranisme de plus en plus déplacé dans les études orientalistes." (*Abstracta Iranica*, Leiden, 10, 1987, 169)

۲. زینر گوید که:

"It is true that one or two of these sayings attributed to Ādhurbādh have a mildly Christian flavour. 'Put out of your mind what is past and do not fret and worry about what has not yet come to pass' is reminiscent of Christ's command not to take thought for the morrow. Similarly the sayings 'Do not do unto others what would not be good for yourself' and 'wherever you sit at a banquet, do not sit in the highest seat lest you be moved away therefrom and made to sit in a lower seat' are both closely parallelled in the New Testament. There is, however, no reason to think that there was any direct borrowing since parallels can easily be found elsewhere, for instance in the Buddhist scriptures." (Zaehner, 1956, 99)

اروپائی به یادِ الکسندر می افتادند. از این تا دانشِ زبانهای هند-اروپائی چند سده گذشته است. خواندنِ کارِ بلوا درست همین احساس را پدید می آورد؛ گویی چند سده از دانشِ "ایده ئولوژی" ایرانی پس مانده ایم؛ نه سخنی از سنتِ اوستائی در میان است، و نه واژه ای از سنت اخلاقیِ پارسیان. بدتر این که، اگر با همان روش بلوا کارش را به سنجیم، همه برداشت اش نقش بر آب می گردد. یک نمونه از سنجشِ بلوا می آوریم:

• آذرباد (اندرز، ۵): "هر چه تو را نیک نیاید، تو نیز به دیگر کس مه کن!" (نیز یکچند واژه، ۳۹)

احیقر (روایتِ ارمنی، ب ۵۳): "پسرم، هر چه خواهی که کسان به تو کنند، تو خود به همگان کن!"

بلوا گوید که، این اندرز را به شکلِ منفی اندر توبیه (Tobyah، ۱۵:۴) یابیم و اندر حکمت مناندر (به سوریک، ۴۰)؛ و به شکلِ مثبت اندر انجیلِ متیه (Matyah، ۱۲:۷)، و انجیل لوکس (Lucas، ۳۱:۶). البته، پیشتر، فرانسوا نو (۱۰۹، ۴۵، ۲۶۹) از این همانندیها یاد کرده بود. بلوا آن سخنِ احیقر را نه از متنِ آرامی داستانِ احیقر، بلکه از روایتِ ارمنی آورده است که خود، پاره هائی اضافی نسبت به روایتِ سوریک نیز دارد. دلیل اش این تواند بودن که، ترجمانِ ارمنی، آن سخن را شنیده و یا از جایی خوانده، به رسمِ پیشینیان، به دانائی کهن باز بسته است.

اندر تلمود (Babli Šabbat 31a) از زبان Hillel آمده است که: "آن چه برایت زشت است، به دیگری مه کن! این همه آیین (/ ناموس) است، مابقی گزارش است. شو و آموز!" اندر داستانِ سندبان (به سوریک)، این سخن از زبانِ سندبان دانا آمده است که: "هر چه به خود نه پسندی کردن، به دیگران مه کن!"

عبدالجبار (المغنی) همین سخن را به مانی بازبندد[۳].

اندر این نمونه ها، به دنبالِ پیشتری گشتن کاری است گستاخانه، و یا دستِ کم شتابزده. اندر ادبیاتِ هندی (مانند Vetālapañcaviṁśatikā) و تبتی نیز بارها به سخنی همانند برمی خوریم، که برمی گردند به مهابهارت (Mahābhārata، ۵:۳۹:۵۷، ۱۳:۱۱۴:۸): "آن چه به خود نه پسندی، به دیگری مه کن! این چکیدهء آیین (*dharma*) است؛ مابقی از کام آید." روشن است که اگر نمونه های بالا را، از نظرِ زمانی، فهرست کنیم، پیش از همه مهابهارت آید.

در کنارِ این سخن که بلوا [و برخی دیگر] "شکلِ منفی" اندرز خوانند[۴]، سخنِ دیگری اندر احیقر (روایتِ ارمنی) و انجیلها به "شکلِ مثبت" یابیم. این دو سخن نه هم معنی اند و نه از یکی به دیگری توان رسیدن. روشن نیست که، چرا آنها را یک دستورِ اخلاقی، با جمله بندیهای متفاوت، مثبت و منفی دانسته اند. تفاوتِ این دو سخن را کنفوسیوس (K'ong Fou Tzeu) نیک می دانست، هنگامی که آن دو را همچون اصلهای دستگاه فکری-اخلاقی اش نهاد. آموزهء (*tao*، 'آیین') کنفوسیوس ابر اصلِ کاربرد گونیا استوار بود:

• یکی، *chou* (= پارسیک *hu-xēmīh*، و یا *xēm ī veh*)، یعنی بنا بر کنفوسیوس، "آن چه به خود نه پسندی که دیگری به کند، به دیگری مه کن!"

• یکی، *tchong* (= پارسیک *ēkānagīh*)، یعنی "آن چه به خود پسندی که دیگری به کند، به دیگری کن!"

چنان که اندر Louen-yu خوانیم که: «Tseu Kong ('آزادمرد') پرسید که: آیا اندرزی بود که به توان اندر هر هنگام به کار زدن؟ استاد (کنفوسیوس) پاسخ کرد که: ایدر: نزدیکانت را

۳. نک. ترجمهء مونو (۱۶۳) و نیز توضیح اش (۱۲۷).

۴. "the negative formulation of the rule" (بلوا، ۴۶)

همچون خود دوست به دار! به دیگری آن مه کن که به خود نه پسندی که دیگری به کند!»[5]

chou همچون دستور اخلاقی به تنهائی بس است؛ اما کسی که *tchong* و *chou* را با هم به ورزد، از راه (*tao*) دور نه بود. مرد آزاد (*kiun-tseu*) که کنفوسیوس پذیرهء مرد عامی (*siao jen* = پارسیگ *xʼardag mardōm*) می نهاد، اندر این ورزش جانب اعتدال (*tchong-yong* = پارسیگ *peymān*) را نگاه می دارد.

اندر اندیشهء چینی *tchong* و *chou* مخالف اند، و همزمان سزاوار هماهنگی. اندر اندیشهء ایرانی دو دستور مخالف و آشتی ناپذیر می یابیم. دینکرد ششم که احتمالا زند برش (Bariš)، یک نسک اوستائی هدگ ماریک، است، هنگام بررسی سه گانهء خیم و خرد و ویر (/ دین) و سه گانهء مخالف شان (*tar-menišnīh, varanīgīh, xʼad-dōšagīh*) دو اصل مخالف زیر را نهد (M474):

• خیم خوب (*xēm ī veh*، معادل *chou*): "آن چه به خویشتن نه نیک است، به دیگری نه باید کردن."

• ترمنشی: "آن چه دانستن که کرفه است، و نه کردن."

روشن است که خان آذرباد این سخن پیشینیان است از آن یک دستگاه فکری-اخلاقی معین؛ یعنی سده ها پیش از انجیلها باید باز رفتن؛ و دست کم برای زمانی دورتر پرسش بن را پیش باید کشیدن. اگر به خواهیم، مانند بلوا، به صرف چند مانندیابی، فرجام گرفتن، مانند بسیاری از سخنان بیبل و انجیلها را اندر چین و هند کهن بازمی یابیم؛ همچنین دو سه سخن آذرباد را. برای نمونه:

• آذرباد (یکچند واژه، ۳): "کین به دل مه دارید تا بر شما

۵. نک. برمون، ۷۱.

دشمن نه خیزد!"

کنفوسیوس[6]: "خطاهای گذشته را به دل مه گیرید تا دشمن تان کم باشد."

پیوند کهن ایران و چین آن سوی چند سخن همانند می رود. به آغاز سدهء بیستم، Léopold de Saussure کوشید این پیوند را اندر جهانشناسیهای چینی و ایرانی نشان دادن[7]. هر چند کار او پر از لغزشها بود، اما بینشی که او را بدین کار کشید، درست بود. کار او نشان داد که، پیش از فهم درست خود گیتی-شناخت ایرانی سنجش اش با دستگاهی دیگر چندان بر آگاهی مان نیفزاید، هر چند که این سنجش به خودی خود کاری است بایسته.

همین برای بررسی حوزهء اخلاقی ایرانی نیز راست است. اندیشهء بنیادی این اخلاق *arta-** بود (به اوستائی *aṣa-*)، همانند هند-آریائی *rtá*، به معنی "راستی، درستی، داد، نظم، هماهنگی". این هم برای جهان بزرگ به کار رود به عنوان نظم جهانی، و هم برای جهان کوچک، یعنی مردم. شاید معادل دقیق مصری اش ma'at "راستی، درستی، نظم" باشد. درست بر پایهء هماهنگ ساختن مردمان اندر جهان بود که هندیان و ایرانیان اخلاقهای جداگانه شان را ساختند، بی این که از هم دور و به هم ناشناس باشند. نشانه هائی از برخوردهاشان را از همان روزگار هخامنشیان داریم، مانند نشان اخلاقی پارسیان اندر نوشته های اشوک[8] که خود باید به زمانی پیشتر برگردد، و ترجمه های متنهای سنسکریت به پارسیگ.

۶. همان، ۱۲۰.

۷. نمونه را، نک.

"Le système cosmologique sino-iranien", JA, 1923, 235-97.

۸. نک. F. Scialpi

اکنون رسیم به داستان احیقر. از این داستان، چند روایت به سوریک، یونانی، ارمنی، عربی، اسلاو، ... داریم. در آغاز سده‌ء بیستم یک "میسیون" آلمانی چند برگ پاپیروس از این داستان، به آرامی، اندر اَلفانتین (/مصر) پیدا کرد؛ و زاخاو (۱۹۰۸) به چاپ شان رسانید. این پاپیروسها به هنگام فرمانروائی پارسیان بر مصر، احتمالا به سده‌ء پنجم، نوشته شده بودند. خود داستان احیقر، واقعی یا خیالی، به سده‌ء هفتم پیش از میلاد برمی گردد، یعنی به روزگار خدایی سینخَریب (Sin-aḫḫē-eriba) و آشورحدَدین (*Aššur-aḫ-iddina*) که احیقر (Aḫīyaqar و یا Aḫu'aqar) وزیرشان بود. احیقر، فرزند نه داشتن را، پسر خواهر خویش نادن (Nādin)، به فرزندی پذیرفت و فرهنگش آموخت. متن آرامی دو پاره‌ء اصلی دارد: یکی، پاره‌ء داستانی؛ و یکی، سخنان و اندرزهای احیقر. کاولی (۱۹۲۳، ۲۰۸) بر آن بود که روایت آرامی خود ترجمه است: ترجمان یا آن را از پارسیک کهن گردانیده است که این خود باید ترجمه ای از اصل بابلی بوده باشد؛ و یا به پارسیک نیک آشنا بود و در ترجمه اَش از بابلی از روش نگارش پارسیک پیروی کرد. برخی مانند گرلو اصل اکدی اش و ترجمه‌ء مستقیم ازش را مسلم فرض کرده اند[9].

کاولی چند نشانه‌ء پارسیک اندر روایت آرامی می دید:

نخست، کاربرد 'twr برای نام آشور. اندر نبشته های آرامی کهن 'š(w)r (از اکدی áš-šur) آید، و اندر نبشته های آرامی زمان هخامنشیان 'twr (به پارسیک *aθurā* 'آشور'، *aθuriya* 'آشوری').

دودیگر، کاربرد مدام šmh ('نامش') پس از یک نام خاص. مانند 'hyqr šmh '[مَردی] اَحیقر نام'؛ ndn šmh brh 'پسرم، نادن

۹. گوید که:

"La recension araméenne ... reflète directement l'original akkadien." (429)

نام'. اندر پارسیک کهن، هنگامی که نام کس و یا جایی را نخست بار می آوردند، سپس *nāma* و یا *nāmā* می افزودند، مانند *dādaršiš nāma arminiya* 'یک ارمنی، دادرش نام'. کاولی بر آن بود که، این کاربرد از پارسیک به آرامی راه یافته است. بلوا (۴۴)، برای رد این نظر، گوید که، کاربرد šmh اندر آرامی با کاربرد šumšu اندر متنهای اکدی همخوان است. آنگاه خود فرض کند که، هم آرامی و هم پارسیک به تقلید از ادبیات اکدی آمده اند[10]. این فرض کمی اعتبار می داشت اگر کاربرد *nāma*، بدین معنی، تنها به متنهای پارسیک کهن محدود می ماند، و یک تقلید "ادبی" می بود. اما این کاربرد را هم اندر زبانهای ایرانی (کهن و نو) بازیابیم، و هم اندر گونه‌ء محاوره. اندر اوستا، نمونه هائی چون *haosravå nąma* '[مردی] خسرو نام' (زمیاد یشت، ۵۶) یابیم. اندر فارسی نیز عبارتی چون "مردی بهمان نام" رایج است.

سدیگر، کاربرد 'hr، همچون حرف ربط زائد، به کاربرد *pasāva* 'سپس' اندر پارسیک ماند.

احتمال یک روایت پارسیک [اگر هم یک اصل اکدی (هر چند بعید) را به پذیریم] آوازه‌ء داستان احیقر را به روزگار هخامنشیان نشان می دهد. اگر چه نام احیقر به پارسیک نه مانده است، اما نشان اش را اندر بهری از افسانه های مربوط به بزرگمهر باز می یابیم[11].

کلیمنس (أکلیمندس) الکسندرگردی هنگام نمودن بهره گیری یونانیان از فیلوسوفی بیگانگان به نام احیقر ('Ακικάρου) اشاره کند (*Stromata*، ۱۵:۱): «اندرزنامه های دموکریتوس از بابلیان آیند. چه گویند که او، اندر نوشته های

۱۰. گوید که:

"... both Aramaic šmh and Old Persian *nāma* – in the sense 'by name' – are Akkadianisms" (44)

۱۱. تئودور نولدکه بدین اشاره کرده بود. (۱۹۱، ۲۷)

خویش، تر جمه ای از στήλη (تختهء ایستاده) ء احیقر را جای داد، و ابر بن نوشت: ایدر آن چه دموکریتوس گوید. ایدر آن چه او به حسابِ خود نویسد: "من، اندر همروزگارانم، بیش از همه ده و سرزمین پیموده ام؛ دورتر کرانها را ابر رسیده ام؛ اقلیمها و کشورها را دیده ام؛ از مردانِ فرهیخته سخن شنیده ام"[۱۲]. کس ابر زمین پیمانی و یا گشودنِ مسئله ها به پایم نه رسد، ..." به راستی، او بابل و پارس و مصر را پیمود، و پای مغان و کاهنان [برای آموزش] نشست (τοῖς τε μάγοις καὶ τοῖς ἱερεῦσι μαθητεύων). »

اندرزهای دموکریتوس را تنها اندر روایتهای تازه توان یافتن [مانند Stobeaus اندر *Sententiæ delectæ*، و شهرستانی، اندر الملل والنَحل]؛ و اینها را نیز تنها با روایتهای دستِ دوم (/سوریگ) احیقر توان سنجیدن[۱۳]. این کم دسترسی مانَ به مدارک اصلی برخی چون تئودور نولدکه (و به پیروی ازش، بلوا) را به کلِ داستان [دموکریتوس، ترجمهء اندرزهای احیقر و به نامِ خویش جایِ زدن] گومانمند کرده است.

پارهء داستانی احیقر را به گیریم. این پاره، به نظرِ بلوا (۴۴)، با آغاز اندرزِ آذرباد به پسرش همانند است. داستانِ احیقر، به آرامی، کمی از روایتِ سوریگ اش دور است. این دو را می آوریم:

• آرامی: (۱) سخنانِ احیقر نام (ʼḥyqr šmh) ... احیقر مه

۱۲. کارل مارکس به طنز گوید که: «اگر دموکریت فرهیختن نزدِ کاهنانِ مصری، کلدانیانِ پارسی و برهمنانِ هندی طلبد، اپیکور بدین بالد که هیچ استادی نه دارد و خودآموخته است.» (۲۷)

۱۳. چنان که نو گوید که (۳۹):

"Pour comparer entre eux Démocrite et Aḥikar, auteur du vᵉ et du viiᵉ siècle avant notre ère, nous en somme réduits à glaner dans les ouvrages de Stobée, qui écrivait entre 450 et 500 de notre ère, et à comparer les fragments trouvés à des rédactions modernes de la version syriaque qui peut ele-même ne pas procéder directement de l'écrit original d'Aḥikar."

بود، و اندرزبدِ همه آشور (y'ṯ 'twr klh) بود، و مُهرور (ṣbyt 'zqth) شنحاریب، شاهِ آشور. [گفت که:] "مرا پسری نیست ..." ... پس من، احیقر، پسرِ خواهرم، نادن نام را پذیرفتم، و بزرگ کردم، و فرهنگش آموختم. ...

سوریگ: (۱) گوید که: من، احیقر، که به زمانِ شنحاریب، شاه نینوای می زیستم، و گنجور و دبیر بودم، و هنوز جوان، کنداگان، مغان و دانایان گفتندم که: "تو فرزندی نه توانی داشتن." ... باز من، احیقر، پاره پیشِ یزدان بردم و یزش یزدان کردم. ... اُزدیسها پاسخش نه دادند. ... پس او خدای را نماز برد. ... (۲) پس نادن، پسرِ خواهرم را به فرزندی پذیرفتم. ...

این روایتِ سوریگ تا انازه ای دستکاری شده است [چنان که از آمدنِ سوم کس به جایِ نخست کس پارهء الحاقی را توان بازشناختن]، تا با روحِ یهودی-مسیحی سازگار گردد. اندر داستانِ آرامی نه سخن از یزشِ یزدان است، و نه از نماز بردن به خدای. اکنون، آغازِ داستانِ آذرباد را به بینیم:

• اندرز: (۱) آذرباد را فرزندِ تنی زاد نه بود. پس او توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، به خاطرِ درست خیمیِ زردشت، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفتش که: خیز، پسرم، تا تو را فرهنگ ابر آموزم!

اندیشهء توکل به یزدان (*abestān ō yazadān*) پیوندِ مزدیسن با یزدان نشان دهد؛ همان گونه که، اندیشهء بندگیِ خدای پیوندِ بندهء یهود و مسیحی با خداوند. رویِ بسیاری از مهرهایِ ساسانی این سخن نگاشته اند:

[illegible]

چگونه چهارچوبِ داستانی آذرباد از رویِ داستانِ احیقر برداشته شده است؟ بلوا (۴۵) برایِ نظرِ خویش یک دلیل

پیدا می کند"[۱۴]: اندر روایتهای بعدیِ داستان، نادن پسرِ تنیِ احیقر نیست، بلکه خواهرزاده و پسرِ پذیرفته اش است. اما اندر متنِ آرامی (۱۳۹:۹) این جمله راَ می خوانیم (ترجمهء بلوا):

"The son of my groins has spied out my house."

این جای، از نظرِ بلوا، br bṭny (یعنی 'the son of my groins') به خوبی با *frazend ī tanīg-zād* ('فرزندِ تنی زاد') منطبق است. پس توان پنداشتن که، اندر داستانِ اصلی، نادن به راستی پسرِ خود احیقر بود.

برایِ آن که بهتر به توان نظرِ بلوا را داوری کردن، سخنِ احیقر را از روی خود روایت آرامی بیاوریم (پاپیروس ۹):

139. [mny] npqt lḥyty, w'm mn 'ṣdq. br bṭny ḥgšš byty, [wzm]h[15] 'mr lnkry'. 140. [h]wh ly šhd ḥmm, wmn 'pw ṣdqny.

'از خودم به خودم بد رفته است؛ پذیرهء چه کسی به بوزم (/اندر دادخواهی پیروز گردم)؟ br bṭny جاسوسیِ خانه ام کرده، به بیگانگان خبر [/رسوائی] برده است؛ او مرا زور- گواه بوده؛ پس چه کسی مرا به بوزد؟'

از تقابلِ دو واژهء br bṭny و nkry' اندر این سخن، به معنیِ درستِ واژهء نخست توان رسیدن. آرامی nkry' (سوریک nwkry') به معنیِ 'بیگانه، غریب' است؛ آن گاه br bṭny 'خودی، خویش' معنی دهد. بررسیِ کاربرد br اندر آرامی (/سوریک) نیز همین معنی را تائید می کند. احیقر از "خودی" نالد نه از "بیگانه". این خودی تواند برادر بودن، یا خواهرزاده، یا یک

۱۴. یادآوری کنیم که، او همه کار کند تا کارِ آذرباد را بی ارزش به نماید. پس از ترجمهء آغازِ اندرزِ آذرباد بیدرنگ "this rather artless account" افزاید. این سخن بیشتر دل و روحِ بلوا را هویدا کند و قصدِ ما پاک کردن اش نیست؛ کارِ ما نشان دادنِ نادرستیِ اندیشه و لنگیِ استدلال اش است.

۱۵. این پیشنهادِ گرلو است. کاولی: wmh.

خویشِ نزدیک. پس معنیِ "تنی زاد" بدان دادن کاری است دلبخواهانه.

از بیپایگیِ استدلالِ بلوا که به گذریم، چهارچوبِ داستانیِ آذرباد سزاوارِ بررسی و سنجش است. چه مانندش را اندر داستانهای بود، اشوک، ... نیز یابیم. برایِ نمونه، داستانِ سندباد (/ سندبان) که به یک اصلِ پارسیک برگردد، گوید که شاهی را تا پیری فرزندی نه بود، و پس از یزش و نیایش پسری داشت. [فارسی: "صدقات و صلات به زهاد و عباد فرستاد، و نذورِ خیرات و نوافل و طاعات به جای آورد." (ظهیری، ۴۱) سوریک: w-qm w-ṣly w-ndr ndr' w-mšḥ npšh 'برخاست و نماز برد و نذر کرد و خویش را اندود.']

یک میتِ ایرانیِ کهن ابَر آفرینش داریم که، با آن که اندر اوستا نیامده است، به روزگارِ هخامنشیان و ساسانیان زبانزد بود؛ و روایتهائی ازش به یونانی، ارمنی، سوریک و عربی کردند. اندر این میت، زروان، در آغاز پادشاهِ جهان بود. [هنوز اندر آفرینِ بزرگان خوانیم که:

dagr-zīvišn bed cōn zarvān pādi(x)šāy.

'دیرزی باشید مانندِ زروان پادشاه!'] نامِ زروان (اوستائی *zaurvan-*) آید از ریشهء *zar* 'پیر بودن'. [به پارسیک *zarmān* 'پیری' معنی دهد. نیز نک. نامِ زالِ زر] این واژه معنیِ 'زمان' گرفت. زمان، همچون پادشاهِ پیر، را فرزندی نه بود. پس یزش کرد پسر آوردن را. اما لحظه ای گومان برد که، شاید هرگز او را پسری نه بود. از یزش اش هرمزد را آورد، و از گومان اش اهرمن پیدا گردید.

روشن است که، برایِ نوشتنِ داستانِ آذرباد نیازی نه بود یک داستانِ آرامی (-بابلی) را دستکاری کردن؛ داستانی آشناتر و نزدیکتر، به پارسیک، سرِ زبانها بود. اندیشهء پیری و فرزند خواستن اندر داستانِ زروان و نیز اندر نام اش راهِ هر گونه الهام از داستانی دیگر را می بندد. به هر

روی به زمانِ ساسانیان بسیاری از داستانها را ایدون می آغازیدند که مردی پیر (پادشاه، وزیر، دانا) فرزند نه داشت، تا این که [با توکل به یزدان، یزش، ...] پسری یافت. دهها نمونهء فارسی توان برشمردن.

پیش از آذرباد، نمونه هائی از اندرزِ بهمان به پسرِ خویش یابیم که، بیشتر، به سنتِ شاهی بر می گردند. مانندِ اندرزِ اردشیرِ پابگان به پسرِ خویش شابور [که به عربی و فارسی مانده است[16]؛ و اندرزِ کورش به فرزندانِ خویش [که کسنوفون ترجمهء یونانی اش آورده است. (هشت، ۱)]

بدین سان، در بررسیِ اندرزنامهء آذرباد بینیاز از سنجش اش با داستانِ احیقر ایم[17]. با این همه، داستانِ احیقر، پاره ای از تاریخِ فکریِ ایرانی نیز هست. چه بسا، به روزگارِ شکوهِ هخامنشیان، افسانهء یک وزیرِ دانای آشوری را ساختند و یا به یک وزیرِ دانای آشوری افسانه هائی بازبستند. [چنان که دربارهء بزرگمهر همین کار را چند سده پس ازش بازمی یابیم.] این کار از سویِ آشوریان و بابلیان

۱۶. نک. دیباجهء کارنامهء اردشیرِ پابگان، ۲، ۶.

۱۷. تنها اندرزِ آذرباد که بلوا همانندش را اندر روایتِ آرامی یابد، این است:

آذرباد (اندرز، ۲۲): "از مردِ بدگوهر و بدتخم وام مه ستان (و مه ده)؛ چه بهرهء گران باید دادن؛ و هر از گاهی به درِ خانه ات ایستد، و همیشه پیامبر به درِ خانه ات فرستد، و ازش زیانِ گران بود."

احیقر (پاپیروس ۹: ۳۱-۱۳۰): "پسرم، وامِ سنگین از بدمرد مه ستان؛ و اگر وام ستانی، تا نه پردازی اش، آرام مه گیر!"

هرودوت (یک، ۱۳۸) گوید که: پارسیان از وام ستدن پرهیزند؛ و یکی از دلیلهای عمده شان این است که مردِ وامدار به دروغزنی افتد. سخنِ آذرباد بیشتر با این روشِ اخلاقیِ پارسیان سازگار است.

طبیعی بود؛ پارسیان نیز این داستان را می شناختند. اگر این نظر درست باشد، اصلِ داستان به خودِ سدهء پنجم پیش از میلاد برمی گردد. آن گاه متنِ آرامی (و احتمالا، یک متنِ پارسیک) نخست روایت ابر احیقر است. این داستان اندر سنتِ ایرانی ماند، تا این که اندر افسانهء بزرگمهر سربرآورد [اندر شاهنامه (۶: ۲۳۰) به جایِ نادن جوانی خویشِ بزرگمهر یابیم: یکی خویش بودش دلیر (*nēv*) و جوان.]. نیز آن را اندر داستانِ هندیِ شاه نند (Nanda) و وزیرش Śakaṭāla باز یابیم[18].

دیرندی را، تنها یک نمونه ء دیگر می آوریم. آن جای که آذرباد گوید که «راز به زنان مه بر»؛ بلوا (۴۶) سخنی همانند از رویِ گزارشِ ارمنیِ داستانِ احیقر آورد؛ و گوید که اندر گزارشِ سوریکِ کلیله و دمنه نیز همین سخن آمده است، اما اندر *Pañcatantra* نه یابیمش. اگر بلوا کمی با سخن شناسیِ هندی آشنا می بود آن را اندر یک متنِ کهنتر به سنسکریت می یافت: چرک اندر متنِ بزشکی *Sūtrasthāna*، درِ هفتم، بندِ ۲۲، همین اندرز آورده است.

باری، اندرزنامهء آذرباد را، نخست، باید اندر چهارچوبِ فیلوسوفیِ اخلاقیِ پوریودکیشان بررسی کرد. سنجشها بدین کار آیند که، ما را از خشک اندیشی و تنگ نظری به رهانند؛ و به زبانِ کنفوسیوس، ازمان "آزادمرد" به سازند، نه همچون "خرده مردم" که به هر راه و چاره ای دانشِ ناچیز و باورِ نادلپذیرش تحمیل کامد کردن.

۱۸. نک.

Alexander H. Krappe: “Is the Story of Aḥikar the Wise of Indian Origin?”, JAOS, 1941, 280-84.

بخشِ دوم

۲. سخنان آذرباد (به پارسیگ)

۲.۱. اندرزِ آذرباد به پسرش

این اندرز، به درستی، به ما نه رسیده است. پارهء میانی اش (به تخمینِ وست، یکچهارمِ متن) افتاده، به جایش پاره های دیگر (مانندِ چگونگیِ روزها) افزوده گردیده است.[۱] این متنِ پارسیگ و یک روایتِ عربیِ اندرزِ آذرباد به پسرش بس متفاوت اند؛ شاید ترجمانِ عربی، آن اندرزِ اصلی را نه گزارده، بلکه گزیده ای از سخنانِ آذرباد آورده است.

---

۱. وست گوید که:

"Bien que nous ayons ainsi le commencement et la fin de l'*Andarz-i* Ātūrpāt-i Māraspandān, le texte intermédiaire qui les unit est encore perdu, et même son étendue est fort incertaine. Dans l'ancien codex appartenant à Dastūr jāmāspji les chiffres originaires des feuilles ont été généralement coupés par le relieur à une époque très ancienne et la numérotation plus récente n'a été introduite, c'est évident qu'après §114 de l'*Andarz*, la numérotation plus récente indique la perte d'une seule feuille, tandis que nous savons par d'autres manuscrits que le texte intermédiaire doit avoir rempli plus de trois feuilles. La numérotation actuelle ne donne donc aucune indication directe quant au nombre des feuilles perdues à cette place; mais, en jugeant par le nombre ordinaire des feuilles cousues ensemble dans chaque fascicule par le relieur, il est probable qu'il s'est perdu six à huit feuilles. De cette manière l'étendue de l'original de l'Andarz peut être estimée à 33 1/2 ou 35 1/2 page de cet ancien codex, et le contenu de 7 1/4 ou 9 1/4 de ces pages sont encore à découvrir. En d'autres mots, un quart à peu près du texte est encore perdu." (West, 1887, 272)

یک روایتِ پارسی اش اندر روایات باز یابیم.[۲] ترجمه ای ازش به گجراتی اندر چند دستنوشت یابیم (برایِ نمونه E16، کتابخانهء مهرجی رانا). داراب پالن نیز آن را به فارسی به شعر درآورده است.

به ۱۸۶۹، هیربد شهریارجی دادابهای متنِ پارسیک را با ترجمه به گجراتی چاپ کرد. شاپور ایدلجی (۱۸۷۰) این ترجمهء گجراتی را به انکلیسی درآورد. دستور پشوتن بهرامجی سنجانا، به ۱۸۸۵، بار دیگر چاپش کرد با ترجمه به گجراتی و انکلیسی. وست (۱۸۸۷)، به ویژه با بررسیِ سه دستنوشتِ کتابخانهء مونیخ، به تصحیحِ متنِ سنجانا برآمد؛ و بر این پایه، دهارله (۱۸۸۷) ترجمه ای ازش به فرانسه به دست داد. ویرایشِ انتقادیِ متن، کارِ جاماسپجی جاماسپ آسانا، اندر متنهای پهلوی (۲: ۷۱–۵۸)، پس از مرگِ این دستور به چاپ رسید (۱۸۹۷).[۳] خدایار دستور شهریار ایرانی (۱۹۹) آن را با سه متنِ پارسیک دیگر به فارسی گردانید و «چهار جزو را در یک جمع کرده، موسوم به اندرزنامهء پهلوی نموده، به صلاح و مشورت و همت صاحبانِ خیر و اصلاح و راهنمایی فرزانه نیکخواه تهمورس ابن دینشاه انکلشریا به طبع در آورد.» (۴) باز ترجمه های دیگر داریم به آلمانی (مولر، ۱۸۹۷)، انکلیسی (دینشاه ایرانی، ۱۹۳۰؛ تاراپور، ۱۹۳۳؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (ملک الشعرا بهار، ماهیار نوابی، اردشیر آذرگشسب، سعید عریان)، ...

*

handarz ī ādarbād ī mahrspendān

ēn handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:

1. ēn-z pēdāg kū: ādarbād rāy frazend tanīg-zād nē būd. ud az

۲. نک. دستنوشت (61-) R VIII (بمبئی، دانشکدهء کاما)؛ F61 (نوساری، کتابخانهء مهرجی رانا).

۳. بررسیِ دستنوشتها را، نک. مقدمهء بهرام گور انکلسریا بر این کتاب.

hān pas abestān ō yazadān kird. dagr nē mad kū ādarbād rāy frazend-ē būd. ēg drust-xēmīh ī zard(r)ušt ī spitāmān rāy, zardušt nām nihād. ud guft kū: āxēz, pus ī man, dā frahang abar hamōzem!

2. pus ī man, kirbag-handēš bāš, mā vināhandēš! cē mardōm dā jāyēdān zamān nē zīndag. cē tis hān ī menōg abāyišnīgdar.

3. hān <ī> uzīd frāmōš kun, ud hān <ī> nē mad ested rāy tēmār <ud> bēš mā bar!

4. ped x̌adāy ud sālār mard vistār ud vistāx mā bāš!

5. harv cē ped tō nē nēk, tū-iz ped anī kas mā kun!

6. andar x̌adāyān ud dōstān ēkānag bāš!

7. x̌ēštan ped bannagīh ō kas mā abespār!

*8. harv kē abāg tō ped xēšm ud kēn raved, *ēgiš aziš dūr bāš!*

9. bāstān ud harv gāh umēd ō yazadān dār, ud dōst hān gīr ī ped tō sūdomanddar hād!

10. ped tis ī yazadān ud amehrspendān tuxšāg ud gyān-abespār bāš!

11. rāz ō zanān mā bar!

12. harv cē (a)šnaveh nyōš! halag mā gō!

13. zan ud frazend [ud an-šahrīg] ī x̌ēštan jud az frahang be mā hil, kū-t tēmār ud bēš ī grān abar nē rasād, dā nē baveh pašēmān!

14. abē-gāh mā xann!

15. spaxr ud vyufsišn ped peymān kun!

16. ped ēc kas afsōs mā kun!

*17. abāg duš-āgāh mard ham-rāz mā bāš! 18. abāg xēšmēn mard hamrāh mā bāš! 19. abāg *harz mard hamuskārišn mā bāš! 20. abāg *vasex̌ar mard hamx̌arišn mā bāš! 21. abāg mastōg mard hamx̌ārišn mā bāš!*

22. az vad-gōhr mard ud vad-tōm mard abām mā stān! /ud mā day/ cē vaxš grān abāyed dādan. ud harv gāh ped dar <ī> tō ested ud hamēšag peygāmbar ped dar ī tō dāred. u-t zyān ī grān aziš baved.

23. duš-cašm mard ped ayyārīh mā gīr!

24. be araškēn mard x̌āstag mā nimāy!

25. andar *pādixšīrān vizīr ī ped drō mā āvāš!
26. az *spazg ud druz mard soxan mā šnav!
27. ped pādifrāh ō mardōmān kirdan varanīg mā bāš!
28. andar x̌aran pehikār mā kun!
29. mardōm mā zan!
30. gāh rāy mā kōš!
31. abāg āzād-cihrag, kārāgāh ud zīrag hu-xēm mard ham-pursagīh kun ud dōst bāš!
32. ped nibard bār ī grān abar tō nē baved, abēr tars!
33. az kēnvar mard ī pādixšāy dūr bāš!
34. abāg dibīr mard hamemāl mā bāš!
35. abāg mard halag-gōyišn rāz ī x̌ad mā gō!
36. pēšgāh mard dānāg grāmīg dār, aziš soxan purs, aziš šnav!
37. kas-iz rāy drō mā gō!
38. kē rāy šarm nēst, aziš x̌āstag mā gīr!
39. cašmgāh ped tis-iz tis grav mā nih!
40. mā ped rāst ud mā ped drō sōgand x̌ar!
41. ka kadag kāme kirdan, nazdist uzēnag ped meyān kun!
42. x̌ēštan rāy zan x̌ad x̌āh!
43. agar-<it> x̌āstag baved, nax̌ist āb ud raz ud zamīg vēš xrīn! cē agar bar nē dayed, ēgiš bun ped meyān baved.
44. cand tavān hād, mardōm ped soxan ma āzār!
45. mā rav abar kēn ud zyān ī mardōmān!
46. ped x̌āstag, cand tavān hād, rādīh kun!
47. abar ēc kas frēftārīh mā kun, ka tū-iz abēr dardomand nē baveh!
48. pēšobāy mard grāmīg, aziš-meh dār, ud soxan aziš pedīr!
49. be jud az x̌ēšāvandān ud dōstān tis-iz abām mā gīr!
50. šarmgen zan dōst bāš, ud ped zanīh ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm andar abgand ested, x̌ārbār ī gōnag-gōnag aziš āyed.
51. āškārag-gōyišn bāš!
52. ped jud az handēšišn soxan be mā gō!
53. be ped ēvēn enyā abām mā day!
54. zan ī frazānag ud šarmgen dōst bāš, u-š ped zanīh x̌āh!

55. hu-xēm ud drust *ud kārāgāh mard agar *nūn-z škōh hād, pas-iz ped dāmādīh gīr! *ēg-iš x̌āstag az yazadān rased.
56. ped mehdar mard afsōs mā kun! cē tū-iz abēr mehdar baveh!
57. anāmurzīd mard abarmān ped zēndān mā kun! vizīdag, vazurg mardōm, ud ušyār mard abar bann zēndānbān kun!
58. /cē/ agar pus-ē hād, ped aburnāyīh ō dibīrestān day! cē cašm rōšn dibīrīh ast.
59. soxan /tēz/ ped nigerišn gō! cē soxan ast <ī> guftan veh ud ast <ī> pādan <veh>. ud hān <ī> pādan veh az hān ī guftan.
60. rāst-gōyišn mard peygāmbar kun!
61. zadag mard mā dār, abar-[iš] avestvār[īh!] vābarīgān mard cōn-it ēvēn hād uzēnag pediš kun!
62. soxan carb gō! 63. gōyišn carb dār! 64. menišn frārōn dār!
65. x̌ēštan mā stāy dā frārōn-kunišn baveh!
66. andar x̌adāyān ud pādixšāyān an-āmurzid *mā bāš!
67. az dād-meh ud veh mard soxan purs!
68. az duz(d) mard tis-iz mā stān, ud mā day, ud avēšān stōy kune!
69. bīm ī dušox rāy pādifrāh ped nigerišn kun!
70. ped harv kas, harv tis vistār ud vistāx mā bāš!
71. hu-framān bāš kū hu-bahr baveh! 72. abē-vināh bāš kū abē-bīm baveh! 73. spāsdār bāš kū ped nēkīh arzānīg baveh! 74. ēkānag bāš kū vābarīgān baveh! 75. rāst-gōyišn bāš kū avistvār baveh! 76. *ēr-dan bāš kū vas-dōst baveh! 77. vas-dōst (/veh-dōst) bāš kū husrō baveh! 78. husrō bāš kū hu-zīvišn baveh! 79. hu-bahr dēn-dōst bāš kū ahlō baveh! 80. ravān-pursīdār bāš kū vahištīg baveh! 81. *yaštār bāš kū garōdemānīg baveh!
82. zan ī kasān mā frēb! cē ped ravān vināh grān baved.
83. x̌ardak ud abē-šnōhr mardōm mā dār! cē-t spās nē dāred.
84. xēšm ud kēn rāy ravān <ī> x̌ēš tabāh mā kun!
85. ka-t *x̌ānend ...

*

/ud guft az/ [...] carbīhā namāz bar! cē az namāz burdan pušt

be nē škenned; ud az carb pursīdan dahan gennag nē šaved.

86. /fradom/ soxan /ped/ duš-cihr mā gō!

87. ka ped hanzaman nišīyeh, nazdīk ī mardōm ī duš-āgāh mā nišīy, kū duš-āgāh pēdāg nē baveh!

88. ped hanzaman <ī> sūr harv gyāg kū nišīyeh, ped gyāg ī azabar mā nišīy kū-t az hān gyāg nē āhanzānd ō gyāg ī frōttar nišīyēnānd!

89. ped x̌āstag ud xīr ī gētīg vistāx mā bāš! cē x̌āstag ud xīr ī gētīg ōn humānāg cōn murv-ē kē az ēn draxt ō hān draxt nišīyed ud ped ēc draxt nē pāyed.

90. andar pid ud mād ī x̌ēš tarsagāh ud nyōšīdār ud framān-burdār bāš! cē mard dā pid ud mād zīndag ōn humānāg cōn šagr ka andar vēšag az kas-iz kas nē tarsed, ud ōy kē pid ud mād nēst, ōn humānāg cōn zan ī vēvag kē tis-iz aziš be stānend, u-š tis-iz kirdan nē tavān, ud harv kas ped x̌ār dāred.

91. duxt ī x̌ēš ō zīrag ud dānāg mard day! cē zīrag ud dānāg mard ōn humānāg cōn zamīg ī nēk kē tōm pediš abagnend, u-š vas jōrdāy andar āyed.

92. agar x̌āheh kū az kas dušnām nē ašnaveh, ō kas dušnām mā day!

93. tund <ud> halag-gōyišn mā bāš! cē tund ud halag-gōyišn mardōm ōn humānāg cōn ātaš ka andar vēšagestān ōfted /ud/ hamāg murv <ud> māhīg sōzed ud ham xrafstar sōzed.

94. abāg hān mard kē-š pid ud mād aziš āzard ud nē-hušnūd hamkār mā bāš, kū-t jād ped davāl nē dārād, u-t abāg kas dōstīh ud dōšārm nē baved.

95. šarm ud nang ī vad rāy ravān ī x̌ēš ō dušox mā abespār!

96. soxan ī do-ēvēnag mā gō!

97. ped hanzaman gyāg kū nišīyeh, nazdīk ī drōzan mā nišīy! cē tū abēr dardomand baveh.

98. āsān-pāy bāš kū rōšn-cašm baveh!

99. šab-āxēz bāš kū kār-ravāg baveh!

100. dušmen ī kahvan dōst ī nōg mā kun! cē dušmen ī kahvan ōn humānāg cōn mār syāh kē sad-sālag kēn nē frāmōšed.

101. dōst ī kahvan dōst ī nōg kun! cē dōst kahvan ōn humānāg

cōn may kahvan ka harv cand kahvandar, ped x̌ārišn ī šahryārān vēš veh ud sazāgdar šāyed.

102. yazadān āfrīn kun ud dil ped rāmišn dār, kū-t az yazadān abzāyišn ī ped nēkīh vindeh!

103. dahyubed mard [rāy] nifrīn mā kun! cē ped šahr pāsbān hend, ud nēkīh ō gēhānīgān handāzend.

*

104. ud tō rāy gōyem pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh. cē agar pargast x̌āstag be šaved, ayāb cahārbāy be mīred, xrad be māned.

105. ped āstavānīh ī dēn *abēr tuxš! /cē hvansandīh mahist dānāgīh, ud/ cē vazurg umēd ī menōg.

106. harv gāh ravān ī x̌ēš andar ayyād dār!

107. nām ī x̌ēš rāy x̌ēškārīh ī x̌ēš be mā hil!

108. dast az duzdīh, ud pāy az a-x̌ēškārīh raftan, ud menišn az varan abārōn abāz dār! cē kē kirbag kuned, pādāšn vinded, ud kē vināh kuned, pādifrāh bared.

109. harv kē hamemālān rāy cāh kaned, x̌ad andar ōfted.

110. nēk mard āsāyed, ud vad mard bēš <ud> andōh ī grān bared.

111. zan javān ped zanīh gīr!

112. may peymān x̌ār! cē kē may abeymān x̌āred, vas ēvēnag vināh aziš raved.

113. ka vas afsōn <ī> mār tū veh dāneh, dast zūd zūd ō mār mā nih kū tō be nē gazād, ud abar gyāg nē *mīrāy!

114. agar vas *ešnāz <ī> āb tū veh dāneh, zūd zūd ō āb ī stahmag mā šav, kū āb tō be nē barād, ud ped gyāg mīrāy!

115. ped ēc ēvēnag mihr-druzīh ma kun, kū-t dād-pesox aviš nē rasād!

116. x̌āstag <ī> kasān mā appar, ud mā dār, ud ped hān ī x̌ēš mā āmēz! /cē hān ī x̌ēš vin ud abēdāg baved./ cē ka x̌āstag ī nē x̌ēš appared, ud dāred, ud ped hān ī x̌ēš <āmēzed, hān ī x̌ēš vin ud abēdāg baved.>

117. ... šād nē baved! cē mardōm ōn humānāg cōn xīg ī purr az

vād. ka vād aziš be šavd, tis-iz ānōh be nē māned.

118. mardōm ōn humānāg cōn šīr-x̌ārag kē xōg andar gīred pediš abar ested.

*

149. ka nēkīh rased, mā abēr šād bāš! ka anāgīh rased, mā abēr ped bēš bāš! cē kē nēkīh ī zamān <ō> anāgīh, ud anāgīh ī zamān ō nēkīh. ud ēc abrāz nēst kē nišēb nē az pēš, ud ēc nišēb nēst kē abrāz nē az pas.

150. ped x̌arišn x̌ardan varanīg mā bāš!

151. ud az harv x̌arišn be mā x̌ar, ud zūd zūd ō sūr ud x̌aran ī vazurgān mā šav kū-t stōy nē bavāh!

152. cē cahār tis ped tan ī mardōmān ēn vattar <ī> dušāgāh abāg x̌ēštan kuned: ēk pādyavandīh nimūdan; ēk škōh ī abarmenišn kē abāg hangad mard nibard bared; ēk mehdar ī rahīg-xēm kē zan ī aburnāy ped zanīh gīred; ēk javān mard kē zan ī pīr ped zanīh gīred.

153. mardōm-dōstīh az bavandag-menišnīh, ud hu-xēmīh az xūb-ēvāzīh be šāyed dānistan.

154. ud tō rāy gōyem, pus ī man kē jahišnayyār: ped mardōmān tis ī xrad veh!

anōšag-ravān bavād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād; ēdōn bavād!

این است اندرزِ انوشروان آذربادِ مهرسپندان:

۱. این پیدا است که: آذرباد را فرزندی تنی زاد نه بود. پس توکل به یزدان کرد. دیری نه پایید که آذرباد را فرزندی بود. آن گاه، از بهرِ درست خیمیِ زردشت سپیتامان، نامش را زردشت نهاد. [روزی] گفت که: برخیز، پسرم، تا فرهنگ ات ابر آموزم!

۲. پسرم، کرفه اندیش باش، مه گناه اندیش! چه مردم تا زمانِ جاویدان زنده نه باشد، و چیزِ مینو بیشتر باید

خواستن.

۳. آن چه گذشت، فراموش اش کن؛ و برایِ آن چه نیامده است، تیمار و بیش مه بر!

۴. با مردِ خدای و سالار بستار و گستاخ مه باش!

۵. هر چه برایت نیک نیست، به دیگر کس نیز مه کن!

۶. اندر خدایان و دوستان یگانه باش!

۷. خویشتن، برایِ بندگی، به هیچ کس مه سپار!

۸. هر کی با تو به خشم و کین رود، ازش دور باش!

۹. پیوسته و هرگاه امید به یزدان دار؛ و آن کس را دوست به گیر که برایت سودمندتر باشد!

۱۰. به چیزِ یزدان و امشاسپندان تخشا و جانسپار باش!

۱۱. راز به زنان مه بر!

۱۲. هر چه شنوی، نیوش؛ هرزه مه گوی!

۱۳. زن و فرزند [و بندهء] خویشتن را جز [برایِ] فرهنگ کردن بیرون مه هل، تا تیمار و بیشِ گران ات نه رسد و پشیمان نه گردی!

۱۴. بیگاه مه خند!

۱۵. سپرخی و شوخی به پیمان کن!

۱۶. به هیچ کس افسوس مه کن!

۱۷. با مردِ جاهل همراز مه باش! ۱۸. با مردِ خشمگین همراه مه باش! ۱۹. با مردِ هرزه همسگالش مه باش! ۲۰. با مردِ پرخور همخورش مه باش! ۲۱. با مردِ مست همنوش مه باش!

۲۲. از مردِ بدگوهر و بدتخمه وام مه ستان! چه بهرهء گران باید دادن؛ و گاه و بیگاه به درِ تو پیدا گردد؛ و همیشه پیغامبر به درِ تو دارد؛ و ازش زیانِ گران بود.

۲۳. مردِ بدچشم را به یاری مه گیر!

۲۴. به مردِ رشکبر مالِ خویش مه نمای!

۲۵. اندر معاهده ها، حکمِ دروغ مهر مه زن!
۲۶. از مرد سپزگ (/نمّام) و دروج سخن مه شنو!
۲۷. به پادفراه کردن مردمانِ دندان تیز مه کن!
۲۸. اندر ضیافت پیکار (/جرّ و بحث) مه کن!
۲۹. مردم مه زن!
۳۰. برای گاه (/مقام، جاه) مه کوش!
۳۱. با مرد آزاده چهر، کارآگاه، زیرک و خوب خیم، همپرسگی (/مشورت) کن و دوست اش باش!
۳۲. وای که به نبردبر تو بارِ گران باشد.
۳۳. از مردِ کینورِ قدرتمند دور باش!
۳۴. با مرد دبیر همیمال (/رقیب) مه باش!
۳۵. به مردِ هرزه گوی رازِ خود مه گوی!
۳۶. پیشگاهِ مردِ دانا گرامی دار، ازش سخن پرس، و ازش [سخن] پرس!
۳۷. به هیچ کس دروغ مه گوی!
۳۸. از کسی که شرمش نیست، خواسته مه گیر!
۳۹. به هیچ روی آشکار (در معرض دیدِ مردم) چیز گرو مه نه!
۴۰. مه به راست سوگند خور و مه به دروغ!
۴۱. هنگامی که کده کامی کردن، نخست هزینه به میان کن!
۴۲. زن، خود برای خویشتن خواه!
۴۳. اگرت خواستَه باشد، نخست، و بیشتر آب و رز و زمین خر! چه اگر هم بر نه دهد، باز بن (/اصل) به میان باشد.
۴۴. چندان که توانی، مردم با سخن میازار!
۴۵. ابر کین و زیان مردمان مه رو!
۴۶. چندان که توانیَ، با خواسته رادی کن!
۴۷. ابَر هیچ کس فریفتاری مه کن، تا تو نیز بس دردمند نه گردی!

۴۸. مرد پیشوا گرامی و برتر دار، و ازش سخن پذیر!
۴۹. جز خَویشاوندان و دوستان [از کسی] وام مه گیر!
۵۰. زنِ شرمگین دوست به دار، و به زنی به مردِ زیرک و داناش ده! چه مرد زیرک و دانا چون زمینِ نیک است که هر گاه تخم اندر افکنَند، ازش خواربارِ گوناگون آید.
۵۱. آشکاره گوباش!
۵۲. جز به اندیشه سخن مه گوی!
۵۳. جز به آیین وام مه ده!
۵۴. زنِ فرزانه و شرمگین دوست به دار، و به زنی اش خواه!
۵۵. مرد خوب خیم و درست و کارآگاه اگر هم اکنون تنگدست باشَد، با این همه به دامادی اش گیر! خواسته اش از یزدان به رسد.
۵۶. مرد مهتر (/پیر) افسوس مه کن! چه تو نیز [روزی] بس مهتر گردی.
۵۷. مرد بیرحم متولیِ زندان مه کن! مردمِ بزرگ و گزیده، و مردِ هشیار ابَر بند زندانبان کن!
۵۸. اگرت پسری است، به ابرنائی به دبیرستان ده! چه دبیری چشمِ روشن است.
۵۹. سخنَ /تیز/ با ملاحظه گوی! چه برخی از سخنان گفتن شان بهتر است، و برخی پادن شان. و پادن بهتر است از گفتن.
۶۰. مرد راستگوی پیغامبر کن!
۶۱. بر مَرد زده (/ضد، منکر) استواری مه دار! به مرد معتمد، چنان کَه آیین ات باشد، هزینه کن!
۶۲. سخن چرب گوی! ۶۳. گویش چرب دار! ۶۴. منش (/ذهن، دل) فراورون دار!
۶۵. خویشتن مه ستای، تا فراورون کنش باشی!
۶۶. اندر خدایان و پادشاهان بیرحم مه باش!

۶۷. از مرد سالخورده و خوب، سخن پرس!
۶۸. از مردِ دزد هیچ چیز مه ستان و مه ده، و ستوه شان کن!
۶۹. بیمِ دوزخ را، پادفراه با تأمل کن!
۷۰. به هر کس و هر چیز بستار و گستاخ مه باش!
۷۱. خوب فرمان باش تا که خوب بهر باشی! ۷۲. بیگناه باش تا که بیبیم باشی! ۷۳. سپاسدار باش تا که به نیکی ارزانی باشی! ۷۴. یگانه باش تا که معتمد باشی! ۷۵. راستگو باش تا که استوار باشی! ۷۶. فروتن باش تا که بس دوست باشی! ۷۷. بس دوست باش تا که خسرو (/خوشنام) باشی! ۷۸. خوشنام باش تا که خوب زی باشی! ۷۹. /خوب بهر/ دین دوست باش تا صدیق باشی! ۸۰. روانپرس باش تا که بهشتی باشی! ۸۱. یشتار (= کسی که پرستش و یزش می کند) باش تا که گرونمانی باشی!
۸۲. زنِ کسان مه فریب! چه گناهِ گران به روان بود.
۸۳. خردهِ مردمِ نمک ناشناس [پاس] مه دار! چه سپاس ات نه دارد.
۸۴. خشم و کین را، روانِ خویش تباه مه کن!

*

۸۵. هنگامی که خوانندت، چرب نماز بر! چه از نماز بردن پشت ات به نه شکند؛ و از چرب پرسیدن، دهان ات گنده نه گردد.
۸۶. سخنِ زشت مه گوی!
۸۷. هر گاه به انجمن نشینی، نزدیکِ مردمِ جاهل مه نشین تا که جاهل ات مه گیرند!
۸۸. به انجمنِ سور، هر جای که نشینی، به جایِ زبر مه نشین تا که از آن جای بلندت نه کنند و به جایِ فروتر نشانند!

۸۹. به مال و چیزِ گیتی گستاخ مه باش! چه مال و چیزِ گیتی همانند مرغی است که از این درخت به آن درخت نشیند، و به هیچ درخت نه پاید.
۹۰. اندر پدر و مادرِ خویش مؤدب و حرف شنو و فرمانبردار باش! چه مردَ تا پدر و مادرش زنده اند، همانند شیری است که اندر بیشه از هیچ کس نه ترسد؛ و او را که پدر و مادر نیست، همانند زنی بیوه است که ازش چیزی به ستانند و او هیچ کار نه تواند کردن، و هر کس خوارش دارد.
۹۱. دختِ خویش به مردِ زیرک و دانا ده! چه مردِ زیرک و دانا همانندِ زمینِ نیک است که تخم بدو افکنند، و پس جوردا اندر آید.
۹۲. اگر خواهی که از کس دشنام نه شنوی، به کس دشنام مه ده!
۹۳. تندگوی و هرزه گوی مه باش! چه مردمِ تند و هرزه گوی همانند آتش است که اگر اندر بیشه زار افتد، هم مرغ و ماهی سوزد و هم خرفستر.
۹۴. با آن مرد که پدر و مادر ازش آزرده و ناخشنود اند، همکار مه باش، تا که سهم ات را با تقلب بالا نه کشد، و با هیچ کس دوستی و محبت ات نه باشد!
۹۵. شرم و ننگ بد را، روانِ خویش به دوزخ مه سپار!
۹۶. سخن دو آیینه مه گوی!
۹۷. به انجمن، هر جای که نشینی، نزدیکِ دروغزن مه نشین! چه بس دردمند گردی.
۹۸. آسانپای باش تا که روشن چشم گردی! ۹۹. شباخیز باش تا که کاررو‌ا گردی!
۱۰۰. دشمنِ کهن، دوستِ نو مه کن! چه دشمنِ کهن همانند مارِ سیاه است که کین سد ساله نه فراموشد.
۱۰۱. دوستِ کهن، دوستِ نو کن! چه دوستِ کهن همانند

می کهن است که هر چند کهنتر باشد به ذائقهء شهریاران بهتر و بسزاتر شاید.

۱۰۲. آفرین یزدان کن و دل به رامش دار، تا که از یزدان افزایش و نیکی یابی!

۱۰۳. مردان دهبد را نفرین مه کن! چه به شهر (/قلمرو) پاسبان اند، و نیکی به جهانیان اندازند.

*

۱۰۴. تو را گویم، پسرم، کی بختیاری: به مردمان بهتر چیز خرد است. چه اگر، خدای ناکرده، خواسته به شود، و یا چهارپای به میرد، خرد به ماند.

۱۰۵. به آستوانی دین بسیار تخش! چه /بزرگترین خرسندی دانائی است و/ این بزرگترین امید مینو است.

۱۰۶. همه گاه روان خویش اندر یاد دار!

۱۰۷. به خاطر نام خویش، خویشکاری خویش به مه هل!

۱۰۸. دست از دزدی، پای از ناخویشکاری رفتن، منش از ورن (/شهوت و حرص) وارون بازدار! چه کسی که کرفه کند، پاداش یابد؛ و آن که گناه کند، پادفراه برد.

۱۰۹. هر کس همیمالان را چاه کند، خود اندر افتد.

۱۱۰. نیکمرد آساید، و بدمرد بیش و اندوه گران برد.

۱۱۱. زن، به جوانی، به زنی گیر!

۱۱۲. می به پیمان خور! چه کسی که می بی پیمان خورد، بس آیینه گناه ازش رود.

۱۱۳. اگر تو بس افسون مار نیک دانی، زود زود دست به مار مه نه، تا که به نه گزدت، و بر جای میری!

۱۱۴. اگر تو بس آب شنا نیک دانی، زود زود به آب ستنبه مه شو، تا که آب به نه بردت، و بر جای میری!

۱۱۵. به هیچ آیینه، مهردروجی مه کن، تا که دادپاسخت نه رسد!

۱۱۶. خواستهء کسان بالا مه کش، و نگاه مه دار، و با خواستهء خویش میامیز! چه کسی که خواستهء نه از آن خویش بالا به کشد و نگاه به دارد و با آن خویش بیامیزد، خواستهء خویش گم و ناپیدا گردد.

۱۱۷. ... [بسیار] شاد مه گردید! چه مردم همانند خیک پرباد است که باد ازش به شود، و آن جای هیچ چیز به نه ماند.

۱۱۸. مردم همانند [کودک] شیرخواره است کی چون خوی اندر گیرد، بدان خوی ابر ایستد.

*

۱۴۹. هر گاه نیکی رسد، بسیار شاد مه باش! و هر گاه بلا رسد، بسیار بیشمند مه باش! چه نیکی زمان به بلا [بدل گردد،] و بلای زمان به نیکی. هیچ فرازی نیست که نشیبش نه از پیش، و هیچ نشیبی نیست که فرازش نه از پس.

۱۵۰. به خورش خوردن حریص مه باش!

۱۵۱. از هر خورش به مه خور! زود زود به سور و ضیافت بزرگان مه شو تا که ستوه نه گردی!

۱۵۲. این چهار چیز به تن مردمان بدتر است، –و جاهل با تن خویش کند– یعنی: یکی، پادیاوندی نمودن؛ یکی، تنگدست متکبر که با مرد توانگر نبرد برد؛ یکی مهتر رهی خیم (= سالمند نوجوان رفتار) کی زن ابرنا به زنی گیرد؛ و یکی، مرد جوان کی زن پیر به زنی گیرد.

۱۵۳. مردمدوستی از بونده منشی به شاید دانستن، و خوب خیمی از خوب آوازی.

۱۵۴. تو را گویم، پسرم کی بختیاری: به مردمان بهتر چیزخرد است.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد؛ و این فرمان داد! ایدون باد!

۷. *bannagīh* (تصحیحِ نوابی)، د.

۸. *ēgiš*. د.

۱۵. *spaxr ud vyufsišn*. مک، جج

۱۹. *harz*. د.

۲۰. *vasexʷar*. (تصحیحِ بلوا، ۴۷) عربی: الشره الوقیح، د.

۲۱. *hamxʷārišn*. د.

۲۵. *pādixšīrān*. مک.

۲۶. *spazg*. د.

۴۱. *kāme*. د.

۵۵. *ud*. د. د؛ *ēgiš*. د. ؛ *nūn-z*. د.

۶۱. بنابر م۱۶، م۱۷.

zadag. د. ، زینر: *'khrītak*

۶۶. *mā*. د.

۷۶. êrdan. د.

۷۷. مک ، تد

۸۱. *yaštār*. د.

۸۵. *xʷānend*. مک ، تد ، جاماسپ آسانا

۹۴. زینر: 'lest your justice be turned to injustice'

۱۰۵. *abēr*. د.

۱۱۳. *mīrāy*. د.

۱۱۴. *ešnāz*. د.

۱۱۵. *dād-pesox*. د.

دابار *dast <ī> pasaxʷ* 'the hand of punishment'

نک. ایادگارِ جاماسپ، ۱۶:۲۲:

ud mihrō-druz vināh ī andar hān āvām kunend, tēz ud zūd dād-pesox rasend, cōn āb tazišn ō drayāb.

۱۴۹. *ka*. د.

۲.۲. روزنامه

این متنِ کوچک اندر اندرزِ آذرباد به پسرش جای گرفته است. بندهای ۱۱۸–۱۱۷ و ۱۴۹ آن ِ این اندرز ابَر بسیار شادی نه کردن اند [هنگامی که نیکی ای فراز رسد]. درست، اندر این دو، این روزنامه آید. پس گومان توان بردن که، این متن جدا از آن اندرز بود.[۱] به ویژه آن را نه اندر ترجمهء عربیِ اندرز (الحکمة الخالده) یابیم و نه اندر ترجمهء فارسیِ داراب پاهلن (فرضیات نامه).

*

119. ohrmazd rōz may xʷār, ud huram bāš!
120. vahman rōz vastarag, jāmag ī nōg peymōz!
121. ardvahišt rōz ō mān ī ātašān šav!

---

۱. هاوگ گوید که:

"*Māḍīgān-i sī rōz*, about 460 words, is a statement of what ought to be done on each of the thirty days of the month; at the end it is called an admonition (*andarj*) of Ādarpād-i Māraspandān to his son, which leads one to support that it may be a detached portion of his *Pandnāmak*." (Haug, 1878, 110)

وست گوید که:

"Le paragraphe du milieu du passage ci-dessus, qui détaille les actions convenables pour chaque jour du mois, est souvent appelé '*Haqīqat-i Rōzhā*' ou 'détermination des jours'. Il a un peu l'apparence d'une interpolation, comme les déterminations ont fort peu de liaison avec le contenu des phrases qui précèdent et suivent; mais les manuscrits n'indiquent aucune division du texte." (West, 1887, 272)

122. *šahrever rōz šād bāš!*

123. *spendārmed rōz varz ī zamīg kun!*

124. *harodād rōz jōy kan!*

125. *amurdād rōz dār ud draxt nišāy!*

126. *day-ped-ādar rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy!*

127. *ādar rōz ped rāh šav! ud nān mā paz! cē vinah ī grān baved.*

128. *ābān rōz az āb pahrēz kun, ud āb mā āzār!*

129. *x̌ar rōz kudak ō dibīrestān day, dā dibīr ud frazānag baved!*

130. *māh rōz may x̌ār, ud abāg dōstān vyufsišn kun, ud az māh ī x̌adāy āyaft x̌āh!*

131. *tīr rōz kudak ō tigr vistan ud nibard ud asvārīh hamuxtan frēst!*

132. *gōš rōz parvarišn ī gōšurog kun, ud gāv ō varz hamōz!*

133. *day-ped-mihr rōz sar šōy, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud angūr az razān abāz ō karxuš abgan dā veh be baved!*

134. *mihr rōz agar-it az kas mustomanđīh-ē abar mad ested, pēš mihr est, az mihr dāyvarīh x̌āh, ud garzišn kun!*

135. *srōš rōz bōxtārīh ī ravān ī x̌ēš rāy az srōš-ahlāy āyaft x̌āh!*

136. *rašn rōz rōzgār sabuk, ud harv kār ī x̌āheh kirdan andar frārōnīh kun!*

137. *fravarđīn rōz sōgand mā x̌ar, ud hān rōz yazišn <ī> fravahr <ī> ahlavān kun dā hušnūttar be bavānd!*

138. *vahrām rōz bun ī xān ud mān abgan dā zūd ped frazām rasād, ud ō razm ud kārezār šav dā ped perōzīh abāz āyāy!*

139. *rām rōz zan x̌āh, ud kār ud rāmišn kun, ud pēš dāyvarān šav, dā ped perōzīh ud bōxtagīh āyāy!*

140. *vād rōz drenzišn kun, ud kār nō mā peyvann!*

141. *day-ped-dēn rōz harv kār <ī> x̌āheh kirdan kun, ud zan ō xānag āvar, ud mōy ud nāxun vīrāy, ud jāmag pōš!*

142. *dēn rōz xrafstar ōzan!*

143. *ard rōz harv tis-ē nōg xrīn, ud andar xānag bar!*

144. *aštād rōz asp, gāv, stōr ō gušn hil dā ped drustīh abāz*

āyāy!

145. *asmān rōz ped rāh dūr šav kū ped drustīh āyāy!*

146. *zamyād rōz dārōg mā x̌ar!*

147. *mahrspend rōz jāmag *abzīn ud dōz ud pōš; ud zan ped zanīh gīr, kū frazend ī tēz-vīr ī nēk zāyād!*

148. *anērān rōz mōy <ud> nāxun vīrāy, ud zan ped zanīh gīr kū frazend ī nāmcištīg zāyād!*

۱۱۹. هرمزد روز می خوار و خرم باش!

۱۲۰. بهمن روز پوشاک و جامهء نو پوش!

۱۲۱. اردیبهشت روز به مان آتشان شو!

۱۲۲. شهریور روز شاد باش!

۱۲۳. سپندارمد روز زمین ورز کن!

۱۲۴. خرداد روز جوی کن!

۱۲۵. امرداد روز دار و درخت نشان!

۱۲۶. دی به آذر روز سر شوی، و موی و ناخن پیرای!

۱۲۷. آذر روز به راه (/ سفر) شو، و نان مه پز! چه گناه گران بود.

۱۲۸. آبان روز از آب پرهیز کن، و آب میازار!

۱۲۹. خور روز کودک به دبیرستان ده، تا دبیر و فرزانه گردد!

۱۳۰. ماه روز می خوار، و با دوستان شوخی و تفریح کن، و از ماه خدای آیفت خواه!

۱۳۱. تیر روز کودک به تیر انداختن و نبرد و سواری آموختن فرست!

۱۳۲. گوش روز پرورشِ گوشوروگ کن و گاو به ورز آموز!

۱۳۳. دی به مهر روز سر شوی، موی و ناخن ویرای، انگور از رزان به چرخشت بازافکن تا خوب به گردد.

۱۳۴. مهر روز اگرت از کسی گله مندی ای ابَر رسیده است، پیشِ مهر ایزد، از مهر داوری خواه، و گله کن!

۱۳۵. سروش روز، نجاتِ روانِ خویش را، از سروشِ صدیق آیفت خواه!

۱۳۶. رشن روز، روزگار سبک است؛ هر کاری که خواهی کردن، اندر فراوونی کن!

۱۳۷. فروردین روز، سوگند مه خور؛ و آن روز یزشنِ فروهرِ صدیقان کن تا خوشنودتر به گردند!

۱۳۸. بهرام روز، خان و مان بن افکن تا زود به فرجام به رسد؛ و به رزم و کارزار شو تا به پیروزی بازآیی!

۱۳۹. رام روز زن خواه؛ و کار و رامشن کن؛ و پیشِ داوران شو تا به پیروزی و بوختگی [باز] آیی!

۱۴۰. باد روز، درنگ کن، و کارِ نو مه پیوند!

۱۴۱. دی به دین روز، هر کار که خواهی کردن، کن؛ زن به خانه آور؛ موی و ناخن ویرای؛ و جامه [ء نو] پوش!

۱۴۲. دین روز، خرفستر کش!

۱۴۳. ارد روز، هر چیزی نو خر و اندر خانه بر!

۱۴۴. اشتاد روز، اسپ، گاو، ستور [برایِ جفتگیری] به گشن هل تا به درستی باز آید!

۱۴۵. آسمان روز، به راهِ دور شو تا که به درستی [باز] آیی!

۱۴۶. زمیاد روز، دارو مه خور!

۱۴۷. مهرسپند روز، جامه سوزنکاری کن و دوز و پوش؛ زن به زنی گیر تا که فرزندِ تیزهوشِ نیک زاید!

۱۴۹. انیران روز، موی و ناخن ویرای؛ زن به زنی گیر تا که فرزندِ ناماور زاید.

---

۱۲۹. .day .د [illegible]

۱۴۷. .abzīn .د [illegible]

۲.۳. یکچند واژهء آذرباد

این اندرز (/ وصیت) آذرباد است پیش از مرگش. مسکویه پاره هائی ازش اندر "مواعظ أذرباد" به پسرش آورد. نخست، جاماسپ آسانا آمادهء چاپ اش کرد (متنهای پهلوی، ۵۲–۱۴۴). ازش چند ترجمه داریم به انگلیسی (مهرجی رانا، ۱۹۲۰؛ زینر، ۱۹۵۶)، فارسی (نوابی، عریان)، ...

*

vāzag ē-cand ādarbād ī mahrspendān

1. ēn vāzag ē-cand anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān andar be-vidīrišnīh [ō gētīgān] guft ud cāšt kū ayyād ped daxšag dāred ud kār aziš kuned:

**hambār mā kuned kū-tān nyāz abar nē rasād! cē hambār-*kirdār be ō nyāz kam nē rased. 2. hambār ēvāz ahlāyīh vēš tuxšed –kār ud kirbag–; cē tis ī ped hambār šāyed dāštan, ēvāz ahlāyīh veh.*

3. kēn ped menišn mā dāred kū-tān dušmenān abar nē āxēzānd! 4. ud be nigered kū, az dušmen zadan cē rēš ud zyān ud vin-būdagīh abar šāyed madan! ud gugāred kēn andar vārom ī x̌ēš! mā zaned dušmen ped kēn! cē pēdāg kū: kē hān ī kamist kēn framōšed, a-š az hān ī mahist bīm būzend ped cayvidarug.

5. andar pēšemālīh ud pasemālīh soxan rāstīhā gōed kū ped dādestān bōxtagdar baved! 6. cē pēdāg kū mard ped gugāyīh ī rāst dādan ahlō baved. drvand-iz baved ōy kē dāred, nē dayed.

7. peymān-x̌arišn baved kū dagr-pettāy baved! 8. cē peymān-x̌arišnīh ped tan veh, ud peymān-gōyišnīh ped ravān. 9. ud ōy-iz ī andak-x̌āstagdom mard ka peymān-xēm, tavāngar.

handāzag ō ravān vēš kuned kū ō eškamb! 10. cē eškamb-hambār mard frāyist menōg-višōb baved.

11. zan az peyvann ī x̌ēš gīred (/kuned) kū-tān peyvann dūrdar ravād! 12. cē frāyist višuftan /ud kēn/ ud zyān <ī> ō dāmān ī ohrmazd mad, az hān vēš būd ī ka-šān duxt ī x̌ēš be dād, u-šān pus ī x̌ēš *rāy duxt ī kasān ped zanīh x̌āst dā dūdag be vināhed.

13. az pit ī gāvān ud gōspendān x̌ardan pahrēz saxt kuned! cē-tān ēdar ud ānōh āmār ī saxt abar baved. 14. cē mard kē gōšt ī gāv ud gōspend x̌ard ested, dast andar vināh dāred, vināh cē mened ud gōed ud kuned. 15. ud ka-š *murvīzag-ē x̌ard ested, /ud/ dast andar vināh dāred. ka ped anī gyāg uštar-ē mard-ē be ōzaned, ōy ēdōn baved cōn ka-š ped dast ī x̌ēš ōzad hē.

16. kār(e)vānīgān-pedīr baved kū-tān ēdar ud ānōh abērdar pedīrānd! 17. cē kē dayed, stāned aziš vaxš-iz abar. ped x̌aran ānōh nišīyed kū-tān ōh nišīyānd! enyā gāh ī meh hān gyāg mard ī veh nišīyed.

18. gāh rāy mā *tuxšed! cē gāh-tu(x)šag mard frāyist menōg-višōb baved.

19. ped kirbag ham-dādestān, ud ped vināh jud-dādestān, ud ped nēkīh spāsdār, ud ped pedyārag hvansand, ud az dušmen dūr, ud ped kirbag nē vizendgār, ud ped vad ayyār mā baved!

20. ka škefttom tis rased, ped yazadān ud dēn gumān mā baved!

21. mā abēr šād baved, ka-tān nēkīh aviš <abar> rased; 22. mā abēr bēšīd baved, ka-tān anāgīh aviš abar rased!

23. ped pedyārag hvansand, ud ped astānag bārestān, ped zīndagīh vistāx mā baved; be ped kunišn ī frārōn vistāx baved! 24. cē hu-kunišnān hān ī x̌ēš kunišn jādag-gō, ud duš-kunišnān /ī/ hān ī x̌ēš hamemāl. 25. *az menišnān ud gōyišnān ud kunišnān, kunišn pahlom/dar/.

26. cē man, ādarbād ī mahrspendān, rāy anāgīh nē baved *ī-m frāz aviš mad kē-š šaš ēvēnag rāmišn aziš pedīrift.

27. fradom ēn kū: āzādīhā, ī ka-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.

28. didīgar ēn kū: ka-m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan veh šāyed vidārdan kū ped ravān.

29. sidīgar ēn kū: -m az anāgīh ī man *rāy dāšt ested, ēk vidārd.

30.cahārom ēn kū: -m āzādīhā /mad ested/ ka an mard-ē ōn nēk hom ī guzatag ahrmen ī drvand ud dēvān ēn anāgīh, vehīh ī man rāy, ped tan ī man kird.

31. panzom ēn kū: harv kē vad ud anāgīh kuned, ō x̌ad ayāb ō frazendān rased. ud hān ī ō man mad, ō frazendān ī man nē rased.

32. šašom ēn kū: ahrmen /ī/ drvand <ud> dēvān harv anāgīh <ī> dād, /ped/ dāmān ī ohrmazd rāy dāšt ested. hān ī ō man mad, *az ganz ī ahrmen /ī/ *kāst /ī/ u-š ped /anīz/ veh-ē /ī/ did kirdan nē tavān.

33. ud az duš-cašmīh ud x̌ad-dōšagīh ud vehān-dušmenīh ud xēšmēnīh ud āzvarīh ud spazgīh ud drōzanīh saxt aziš pahrēzed, kū-tān tan dusrō ud ravān drvand nē bavād!

34. mā handāzed vad ō vattarān! cē vattar ōy x̌ad rased ō hān ī x̌ēš kunišn.

35. sazistan ī vattarān rāy az amāvandīh, vehīh ayyād ud ped daxšag dāred!

36. kē būd kē ō vattarān peyvast kē, frazām nē pašēmānīh būd?

37. vehīh kuned! cē vehīh veh; nēk ast vehīh; ka vattarān vehīh stāyend.

38. ud harv cē dāned kū xūb, kuned; harv cē dāned kū nē xūb, mā kuned!

39. harv cē-tān ped x̌ēštan nē nēk sahed, abāg anī kas mā kuned!

40. māndag ō radān garzīdan, ud aštar *ud *srōšōcaranām burdan, *hamē *ciθyāi *vīdāiti kirdan, ped x̌ār mā dāred!

41. *ēv-kāmag hed, mardōm hed. mā nigered ō harv do kāmag! 42. cē nē bavend tan ud ravān harv do ham-kāmag. 43. cē tan ped tan-kāmagīh šāyed dāštan ud ravān ped ravān-kāmagīh.

44. ped harv gāh, kēn rāy, vināh nē, be ped kār ud kirbag kirdan tuxšāgdar bed!

45. varan rāy, dād ī frārōn be mā hiled!

46. xēšm az kas rāy, abē-vināhān az staftīh mā zaned!

47. kēn rāy, mihr-druz<īh> mā kuned kū ped kunišn ī x̌ēš griftār nē bavād!

48. ped zanān vistāx mā bed, kū ō šarm ud pašēmānīh nē rasād!

49. rāz ō zanān mā bared kū-tān ranz abē-bar nē bavād!

50. duš-xradān framān mā pedīred kū vinebūdagīh nē rasād!

51. cē cahār tis *juxt *mardōmān rāy ēn vēš ped kār andar abāyed: xrad ud hunar; ud dīdan <ud> dānišn /dānistan/; tavāngarīh ud rāđīh; ud xūb-gōyišnīh ud xūb-kunišnīh. 52. cē hunar ka-š xrad nē abāg, ōš ast ī ped tan ī mard. 53. dīdan ka-š dānišn abāg nēst, tan pehikar-ē ast ī nigārdag. 54. tavāngarīh ka-š rāđīh abāg nēst, ganzvar ast ī ahrmen. 55. xūb-gōyišnīh ka-š xūb-kunišnīh abāg nēst, ahlemōγīh ast ī āškārag.

56. ahlemōγān daxšag šaš: huxēm-brāh dušxēm-srōg; *afsāy-nīrang ī anāg-kirdār; ped *kasān frāx-drenzišn, ud ped x̌ad tang-dast; rād-humānāg ud vad-dahišn; ud bārestān dušnām; ud jud-menišn ud jud-gōyišn ud jud-kunišn.

57. soxan ka-š sūd-ē ī nāmcištīg aziš abāg nēst, be hān abar huramīh enyā *mā gōyed! ud hān-z ī ped huramīh, gāh ud āvām be nigered! 58. cē ezvān pānag xrad; ud tan bar frahang; ud kirbag pādāšn vahišt; ud gētīg bar x̌ardan ud dādan. 59. ēd rāy cē, harv hunar ō xrad, ud harv xrad ō dānišn, ud harv dānišn ō ezmāyišn, ud harv burzišn ō husravīh, ud harv kār ō gāhān, ud harv tavāngarīh ō x̌ardan ud dādan, ud harv rāmišn ō abē-bīmīh nyāz!

60. mā abēr šād bāš ī ka-t/ān/ nēkīh aviš rased, ud mā abēr bēšīd bāš ī ka-t/ān/ anāgīh aviš rased. 61. cē nēkīh ud anāgīh harv do ō mardōmān šāyed madan.

62. ped nēkīh ī mad ested, andar yazadān spāsdārīh kuned, ud yazadān ud vehān aziš bahr kuned, ped yazadān be hiled! cē pādāšn az hān gyāg kū abāyed madan, x̌ad rased.

63. abar zamīg varz ī nēk kuned! cē harv kas zīvišn, parvarišn /ī/ az varz ī spendārmed zamīg.

64. ud āb, ātaš ud gāv ud gōspend ud sag ud sag-sardagān vināh abar mā kuned kū-tān rāh ī vahišt ud garōdmān ō bastagīh nē rasād!

65. ped kirbag kirdan, kē az dūr, kē az nazđīk frāz rased, dar višādag dāred! cē ōy kē ped kirbag kirdan dar višādag nē dāred, ēg-iš dar ī vahišt ud garōdmān aziš be bannīhed.

66. ped frahang-x̌āstārīh tuxšāg bed! cē frahang andar frāxīh peyrāyag, ud andar škeftīh pānag, ud andar astānag dast-gīr, ud andar tangīh pēšag.

67. ud ka-tān dānist hāy, kār aziš gīred! cē vēš dānistan ud kam varravistan vēš-vināhdar.

68. xrad ī vas-dānišn ka-š vehīh abāg nēst, vīr ō ahlemōγīh, ud xrad ō sāstārīh varded.

69. ped kas-iz kas afsōs mā kuned! cē afsōsgar mard afsōsbar baved; zad-x̌arrah ud nifrīdag baved; u-š/ān/ frazend-iz ī šāyendag ī arθēštār kam baved.

70. harv rōz, ham-pursagīh rāy, frāz ō hanzaman ī vehān šaved! 71. cē ōy kē hampursagīh rāy frāz ō hanzaman ī vehān vēš šaved, ēg-iš kirbag ud ahlāyīh vēš baxšend.

72. harv rōz si bār andar ō mān <ī> ātašān šaved, ātaš nyāyišn kuned! 73. cē ōy kē andar <ō> mān ī ātašān vēš šaved, ātaš nyāyišn vēš kuned, a-š/ān/ x̌āstag ud ahlāyīh vēš baxsend.

74. tan az drō, bazag, ud az zan ī daštān ud rōspīg <ud> pēmēnīdag dūr /baved/ saxt pahrēzed kū-tān rištagīh ī ped tan, vad ī ped ravān aviš nē rasād!

75. hamēšag ēn and vināh ī ō puhl šaved andar hāθr be mā hiled kū-tān abēzag veh dēn ī māzdesnān hamemāl nē bavād!

76. tan ī ōšomand, ravān vēn <ud> kirbag kun! cē ravān ast nē tan, menōg ast nē gētīg.

77. tan rāy, āzarm ī ravān be mā hiled! ud mā framōšēd, ped āzarm <ī> kas, frasāyanđīh ī xīr ī gētīg! kāmag abar hān tis mā bared kē-tān tan ō puhl ud ravān ō pādifrāh rased!

78. dōšarm <ī> kas rāy, āzarm ī ravān be mā hiled kū-tān agāmagīhā pādifrāh ī grān vidārdan nē abāyed!

anōšag-ravān bād ādarbād ī mahrspendān kē-š ēn handarz kird, u-š ēn framān dād!

frazaft ped drōd ud šāđīh.

یکچند واژهء آذرباد مهرسپندان

۱. این یکچند واژه انوشروان آذرباد مهرسپندان اندر مرگ [به مردمان] گفت و آموخت که، به یاد دارید و از روی اش کار کنید:

انبار (/ احتکار) مه کنید تا که نیازتان ابر نه رسد! چه انبارکننده کم به نیاز نه رسد. ۲. تنها برای انبار کردن اهلایی -یعنی، کار و کرفه- تخشید! چه از چیزهائی که برای انبار نگاه شاید داشتن، تنها اهلایی بهتر است.

۳. کین به منش مه دارید تا که تان دشمنان ابر نه خیزند! ۴. و به نگرید که، از دشمن، به کین زدن، چه ریش و زیان و گم بودگی ابر شاید رسیدن. کین اندر دل خویش گوارید! دشمن به کین مه زنید! چه پیدا است که، اگر کسی کمترین کین به فراموشد، از مهترین بیم، به [پل] چینود به رهانندش.

۵. اندر پیشمالی و پسمالی سخن راست گویید تا که به دادستان بوخته تر باشید! ۶. چه پیدا است که مرد به گواهی راست دادن اهلو گردد. و دروند گردد اگر دارد و [گواهی راست] نه دهد.

۷. پیمان خورش باشید تا که دیرزی گردید. ۸. چه پیمان خورشی به تن بهتر است و پیمان گویشی به روان. ۹. و مرد کم خواسته هر گاه پیمان خیم (= دارای خصلت معتدل) باشد، توانگر است. اندازه به روان بیشتر کنید تا به اشکم. ۱۰. چه مرد شکم انبار عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۱. زن از پیوند خویش گیرید تا که پیوندتان دورتر رود! ۱۲. چه آشوب و زیان عمده ای که به دامان هرمزد آمد، بیشتر از آن روی بود که، دخت خویش بیرون از [پیوند] شان دادند، و برای پسر خویش دخت کسان به زنی خواستند تا دوده تباه گردد.

۱۳. از خوردن گوشت گاوان و گوسپندان سخت پرهیز کنید! چه این جای و آن جای، آمار سخت تان باشد. ۱۴. چه مردی که گوشت گاو و گوسپند خورده است، دست اندر گناه دارد، گناهی که اندیشد، گوید و کند. ۱۵. و اگر مرغچه ای خورده است، [باز] دست اندر گناه دارد. اگر، به جایی دیگر، مردی اشتری به کشد، [و کسی به خورد،] چنان است که [آن اشتر] به دست خویش کشته است.

۱۶. پذیرای کاروانیان باشید تا که این جای و آن جای بیشتر پذیرندتان! ۱۷. چه، کسی که دهد، ازش بهره ای ستاند. به ضیافت، آن جای نشینید که نشانندتان! گاه مه، آن جای [است] که مرد به نشیند.

۱۸. برای گاه (/ مقام) مه تخشید! چه مرد گاه تخش عمدتا مینوگشوب گردد.

۱۹. به کرفه همداستان گردید، به گناه جدداستان، به نیکی سپاسدار، به پتیاره (/ بلا) خرسند، از دشمن دور، به کرفه ناگزندگر؛ و به بدیار مه گردید!

۲۰. هرگاه شگفتترین چیز رسد، به یزدان و دین گومانمند مه گردید!

۲۱. مه بسیار شاد گردید، هر گاه نیکی تان رسد؛ ۲۲. مه بسیار آزرده بوید، هر گاه اناگی تان ابر رسد!

۲۳. به پتیاره خرسند و به آستانه بردبار بوید؛ به زندگی گستاخ مه بوید، به کنش فراورن گستاخ بوید! ۲۴. چه خوب کنشان، جادنگوی شان، کنش خویش است؛ و بدکنشان، همیمال شان، کنش خویش. ۲۵. از منشان، و گویشان و کنشان، کنش برتر است.

۲۶. چه من، آذرباد مهرسپندان، را اناگی ای نه بود که فرازم آمده باشد و ازش شش آیینه رامش نه پذیرفته باشم: ۲۷. فردم این که: شکر که اناگی ام این است! چه از این

بدتر شاید بودن.

۲۸. دودیگر این که: اناگی، نه به روان، بلکه به تنم آمد. چه اناگی به تن بهتر شاید گذرانیدن تا به روان.

۲۹. سدیگر این که: از اناگیهائی که مرا [مقدر] داشته اند، یکی گذشت.

۳۰. چهارم این که: شکر که من مردی چنان نیک ام که اهرمنِ ملعونِ دروند و دیوان این اناگی، به سببِ خوبی ام، بر تنِ مَن وارد آوردند.

۳۱. پنجم این که: هر کی بد و اناگی کند، به خود یا به فرزندان رسد، و آن چه بر سرِ من آمد، به فرزندانِ من نه رسد.

۳۲. ششم این که: اهرمن دروند و دیوان هر اناگی که آفریدند، برای دامان هرمزد [مَقدر] داشته اند. آن چه به من رسید، از خزانهء اهرمَن کاست و به خوب مردِ دیگر نه تواند کردن.

۳۳. از بدچشمی، خودپسندی، دشمنی با خوبان، خشمگینی، آزوری، سپزگی، و دروغزنی سخت پرهیزید تا که تن تان بدنام و روان تان دروند نه گردد!

۳۴. بد به بدان میندازید! چه بدمرد خود به [سزای] کنشِ خویش به رسد.

۳۵. برای فراتر گذشتن از بدان، از [نظرِ] اماوندی، خوبی به یاد دارید و به حافظه سپارید!

۳۶. کی بود که به بدان پیوست و سرانجام پشیمان نه بود؟

۳۷. خوبی کنید! چه خوبی خوب است؛ نیک است خوبی؛ که بدان نیز خوبی ستایند.

۳۸. هر چه دانید که خوب است، کنید؛ و هر چه دانید که نه خوب، مه کنید!

۳۹. هر چه تان به خویشتن نیک نیاید، با دیگر کس مه کنید!

۴۰. مانده به ردان گرزیدن، اَشتر و سروشوچرنام بردن [برای پاک کردنِ مانده]، *ciθyāi vīdāiti* (به توزش دست یابد) همی کَردن، خوار مَه پندارید!

۴۱. یک کامه اید، مردم اید. مه نگرید به هر دو کامه! ۴۲. چه تن و روان هر دو همکامه نه بوند. ۴۳. چه تن به تن کامگی شاید داشتن و روان به روان کامگی.

۴۴. به هر گاه، کین را، گناه نه [کنید]، بلکه به کار و کرفه کردن تخشاتر باشید!

۴۵. ورن را دادِ فراورون به مه هلید!

۴۶. خشم از کسَ را، بیگناهان با قساوت مه زنید!

۴۷. کین را، مهردروجی مه کنید، تا که به کنشِ خویش گرفتار نه گردید!

۴۸. به زنان گستاخ مه باشید تا که به شرم و پشیمانی نه رسید!

۴۹. راز به زنان مه برید تا که رنج بسیارتان نه باشد!

۵۰. فرمانِ بدخردان مه پذیرید تا که گم بودگی نه رسدتان.

۵۱. چه این چهار چیزِ جفت، مردمان را، بیشتر به کار اندر باید [داشتن]: خرد و هُنر؛ دیدن (/بینش) و دانش؛ توانگری و رادی؛ خوب گویشی و خوب کنشی. ۵۲. چه هنری که خرد با او نیست، مرگ است به تنِ مرد. ۵۳. دیدنی که دانش با او نیست، پیکرِ تن است نگارده. ۵۴. توانگری ای که رادی با او نیست، گنجورِ اهرمن است. ۵۵. خوب گویشی ای که خوب کنشی با او نیست، اشموغیِ آشکاره است.

۵۶. اشموغان شش علامت دارند: دارای ظاهر خوب خیم اند و [نیت و] سخنِ بدخیم؛ نیرنگ افسایَ اند و اَناگ کردار؛ به کسان فراخ وعظ اند و به خود تنگدست؛ رادنمای اند و بددهش؛ بردبار اند نسبت به دشنام؛ جدمنش و جدگویش و

جدکنش اند.

۵۷. سخنی که سودی ویژه ازش نه باشد، جز برای خرمی مه گویید! و حتی آن چه برای خرمی گویید، گاه و هنگام به نگرید! ۵۸. چه پاسبان زبان خرد است، بر تن فرهنگ، پاداش کرفه بهشت، بر گیتی خوردن و دادن. ۵۹. زیرا هر هنر به خرد نیاز دارد، و هر خرد به دانش، و هر دانش به آزمایش، و هر برزش (/عزت و احترام) به خسروی، و هر کار به گاهان، و هر توانگری به خوردن و دادن، و هر رامش به بی بیمی.

۶۰. مه بسیار شاد باش هرگاه نیکی ات رسد، و مه بسیار آزرده باش هر گاه اناگی ات رسد! ۶۱. چه نیکی و اناگی هر دو به مردمان شاید آمدن.

۶۲. به نیکی که آمده است، اندر یزدان سپاسداری کنید، و یزدان و نیکان ازش بهر کنید، و به یزدان به هلید! چه پاداش از آن جای که باید آمدن، خود رسد.

۶۳. ابر زمین ورز نیک کنید! چه زیوش و پرورش هر کس از ورز سپندارمد زمین است.

۶۴. ابر آب، آتش، گاو، گوسپند، سگ و سگ سردگان گناه مه کنید تا که راه بهشت و گرونمان تان به بستگی نه رسد!

۶۵. به کرفه کردن، کسی که از دور یا از نزدیک فراز رسد، در گشاده دارید! چه کسی که به کرفه کردن در گشاده نه دارد، در بهشت و گرونمان به رویش بسته گردد.

۶۶. به فرهنگ خواستاری تخشا باشید! چه فرهنگ اندر فراخی پیرایه است، اندر شگفتی پاسبان، اندر آستانه دستگیر، و اندر تنگی پیشه.

۶۷. هر گاه دانستید، به کار گیرید! چه بیش دانستن و کم گروستن، گناهش بیشتر است.

۶۸. خرد بس دانش اگرش خوبی نه باشد، بیر به اشموغی گردد، و خرد به ساستاری.

۶۹. به هیچ کس افسوس مه کنید! چه مرد افسوسگر افسوسبر گردد، بدبخت و نفریده بود، و فرزند شاینده و ارثیشتارش کم باشد!

۷۰. هر روز، همپرسگی را، فراز به انجمن خوبان شوید! ۷۱. چه کسی که همپرسگی را فراز به انجمن خوبان بیشتر شود، کرفه و اهلایی بیشتر بخشندش.

۷۲. هر روز، سه بار، به مان آتشان اندر شوید، و آتش نیایش کنید! ۷۳ چه کسی که به مان آتشان بیشتر اندر شود و آتش نیایش بیشتر کند، خواسته و اهلایی بیشتر بخشندش.

۷۴. تن از دروغ و بزه، و از زن دشتان و روسپی و شیرده دور دارید، و سخت پرهیزید، تا که ریمش به تن و بد به روان تان نه رسد!

۷۵. هرگز این چند گناهی که به کیفر [منجر] شود، اندر هاثر به مه هلید تا که دین به آبیزهء مزدیسنان همیمال تان نه گردد!

۷۶. تن مرگمند، روان بین، و کرفه کن! چه روان خواهد بود نه تن، مینو خواهد بود نه گیتی.

۷۷. تن را، آزرم روان به مه هلید! و به آزرم کس، فرسایندگی چیز گیتی را مه فراموشید! کامه ابر آن چیز مه برید که سرانجام، تن تان به کیفر و روان تان به پادفراه رسد!

۷۸. محبت کس را، آزرم روان به مه هلید که به ناکامی پادفراه گران تان گذاردن لازم نه باشد.

انوشروان باد آذرباد مهرسپندان کی این اندرز کرد و این فرمان داد!

فرجامید به درود و شادی.

---

۱. hambār. د. [illegible]
hambār-kirdār. د. [illegible] - [illegible]
۱۱. rāy. د. [illegible] (به جز DP [illegible])
۱۵. murvīzag. د. [illegible] زینر: 'mouthful'
۱۸. tuxšed. د. [illegible]
۲۵. az. د. [illegible]
۲۶. ī-m. د. [illegible]
۲۹. نک. ۱۱
۳۲. az. د. [illegible] : kāst. د. [illegible]
۳۳. drōzanīh. د. [illegible] (به جز DP [illegible])
۳۹. نک. شایست ناشایست، ۲۹:۱۲
۴۰. ud. د. - : srōšōcaranām. د. [illegible] (نک. شایست ناشایست، ۲:۱۳)
hamē. د. [illegible] اسموسن (۶۷): hamīh <i>
ciθyāi vīdāiti. د. [illegible].
۴۱. ēv-kāmag. د. [illegible]
۵۰. juxt mardōmān. د. [illegible]
۵۶. afsāy-nīrang. د. [illegible]
kasān. د. [illegible]
dušxēm-srōg. د. [illegible] زینر: °kērōk
۵۷. mā. د. [illegible] (به جز DP [illegible])
۵۹. gāhān. د. [illegible]. زینر: 'the proper time': نوابی: جهش
۶۰. نک. ۲۱

۲۴. *

اندر دینکرد ششم (M547-48)، چهار سخن آمده است از یک کتاب آذرباد [که دینکرد نامش نه برد]. سخن نخست را اندر یکچند واژه (۲۲-۲۶) بازمی یابیم. زردشت بهرام آن را به فارسی به نظم آورده است. همانندش را اندر البصائر توحیدی (۲۵۴) از زبان بزرگمهر یابیم؛ و اندر الفرج تنوخی (۳۸) از زبان شریح [ترجمه فارسی اش (۹۱): «چون مرا مصیبتی رسد بر آن مصیبت خدای را چهار شکر به گزارم: یکی آن که شکر کنم که آن مصیبت از این بزرگتر نه، هیچ بد نه باشد که از آن بدتر صورت نه توان کرد؛ دوم آن که شکر کنم که مرا بر این مصیبت صبر داد؛ سوم آن که توفیق داد تا انا لله و انا الیه راجعون به گفتم و به دانستم که این مصیبت موجب ثواب خواهد بود؛ و چهارم آن که شکر گزارم که آن مصیبت بر نفس و مال من بود و بر دین من نه بود.»] سخن دوم و سوم را اندر شایست ناشایست بازیابیم (۲۰: ۱۲-۱۳، ۱۲: ۱۷).

*

*1. ādarbād ī mahrspendān guft kū: hagriz ēc anāgīh ō man nē mad *kē-m ped šaš *dar rāmišn aziš nē pedīrift.*

fradom ēn kū: -m, āzādīhā, kū-m anāgīh ēn! cē az ēn vattar šāyed būdan.

didīgar ēn kū: az anāgīh ī man rāy dāšt ested ēk vidārd.

*sidīgar ēn kū: -m anāgīh nē ō ravān, be ō tan mad. cē ped tan *vidārdan x̌ārdar šāyed kū ped ravān.*

*cahārom ēn kū: -m, āzādīhā, ka an mard-ē ēdōn nēk hom kū *guzastag ahrmen ēn anāgīh ped man, vehīh <ī> man *rāy kird.*

*panzom ēn kū: harv vadīh-ē ayāb anāgīh kuned, ō x̆ad ayāb ō frazendān rased; ō man *mad *ud ō frazendān <ī> man nē rased.*

šašom ēn kū: ganz ī ahrmen purr az anāgīh ī vehān rāy dāšt ested. harv cē ō man mad, ganz ī ahrmen kast, u-š ped veh-ē ī did kirdan nē tavān.

2. ud ēn-z kū: gētīg rāy vahāg nē barišn, ud ped tis-iz nē dārišn, ud az dast nē hilišn.

ud vahāg ēd rāy nē barišn, cē harv hān ī brehēnīd ested be rased.

ped tis-iz ēd rāy nē dārišn, cē vardišnīg ast ud be hištan abāyed.

ud az dast ēd rāy nē hilišn, cē menōg ped gētīg ō x̆ēš šāyed kirdan.

*3. ud abar-z ēn nigered, mardōmān: cē harv tis cār ast be margīh. harv tis be vizīred be drvandīh. harv tis be sazed be ahlāyīh. ud harv tis vīrāstan šāyed be gōhr. ud harv cē *vardēnīdan šāyed be bayōbaxt.*

*4. ud mardōmān x̆āstag xrad, pānag xēm, ud hambār kirbag veh. cē ēdar *šavend *āyend andak, ēvarz zūd; ānōh dāyvar rāst, ud abām nē vinded. abēr tuxšāg bavišn ped ābādīh ud pedīxīh, ahlāyīh ud kirbag. cē ēdar abāg ānōh, ānōh abāg ānōh.*

ham-peccēn ī az nāmag ī ādarbād ī mahrspendān būd ...

۱ آذرباد مهرسپندان گفت که: هرگز هیچ اناگی به من نه رسید که به شش در ازش رامش نه پذیرفته باشم:

فـردم این کـه: شکر، کـه اناگی این است! چه از این بدتر شاید بودن.

دودیگر این که: از اناگیهائی که برایم [مقدر] داشته اند، یکی گذشت

سدیگر این که: اناگی به تنم رسید نه به روانم. چه اناگی به تن آسانتر شاید گذاردن تا به تن.

چهارم این که: شکر که من مردی ایدون نیک ام که اهرمنِ

ملعون، این اناگی، به خاطرِ خوبی ام، بر سرم آورد.

پنجم این کـه: هر [کی] بدی یا اناگی ای کند، به خـود یا به فرزندانش رسد؛ به من [اناگی] آمد و به فرزاندانم نه رسد.

شـشم این کـه: گنجِ اهرمن پر است از اناگی کـه برای خوبان نگاه داشته است. هر چه به سر من آمد، از گنجِ اهرمن کاست، و آن اناگی به [مردمِ] خوبِ دیگر نه تواند کردن.

۲. این نیز [گفت] که: گیتی را نه باید بها بردن، و چیزی نه باید پنداشتن، و از دست نه باید هشتن.

بها نه باید بردن، زیرا هر آن چه مقدر شده است به رسد.

چیزی نه باید پنداشتن، زیرا گذرا است و [روزی] بایدش هشتن.

از دست نه باید هشتن، زیرا مینو به گیتی از آنِ خویش شاید کردن.

۳. ابر این نگرید ای مـردمـان: هر چیزی را چاره است جز مرگی؛ هر چیزی را گزیر است جز دروندی؛ هر چیزی به گذرد جز اهلایی؛ هر چیزی را ویراستن شاید جز گوهر؛ هر چیزی را گردانیدن شاید جز مشیت الهی.

۴. مردمان را خواسته خُرد بهتر است، نگهبان خیم، و انبار کرفـه. چه اینجـای شـوند و آیند اندک است و [بارِ] سـفـر زود [بر باید بستن]. آنجـای داور راست است و وام نه یابد. برای آبادی و نـعـمت، اهلایی و کـرفـه باید بسـیـار تخشـا بودن. چه اینجای با آنجای است، آنجای با آنجای.

روگرفت بود از نامهء آذرباد مهرسپندان.

---

۱. kē-m .د [illegible] : tis .د [illegible] : vidārdan .د [illegible]
guzastag .د [illegible] : rāy .د [illegible] : mad ud .د [illegible]

۳. vardēnīdan. د. [illegible]

be vizīred. شایست ناشایست: *emēd*

۴. *šavend āyend*. د. [illegible]

۲.۵. نهشِ چیزِ گیتی

دو روایت پارسیک از این سخن آذرباد داریم، یکی اندر دینکرد ششم (M568) به نامِ آذرباد، و یکی اندر مجموعهء "متنهای پهلوی (جاماسپ آسانا، ۸۲) بینام. اندر یک دستنوشت (رانا جشنگ، از آن کتابخانهء مهرجی رانا، نوساری)، روایتی پازند ازش اندر پایانِ جاماسپی (به پازند) بینام (نک. مدی، ۱۹۰۳، ۷۹). اندر روایات پارسی به نثر (روایت شابور بروچی) بینام آمده است، و به نظم (روایتِ بهمن پونجیه) به نامِ آذرباد. مسکویه (الحکمة الخالدة)ترجمه ای ازش به عربی، به نامِ آذرباد آورده است. توحیدی (البصائر والذخائر) آن را از زبان یک پارسی آورده است، و غزالی (نصیحة الملوک) پس از یک گویشِ یونان دستور. یک متن فارسی (اندر صفت حکیمان مشهور) و نیز مستوفی (تاریخِ گزیده) آن را به بزرگمهر باز دهند. برای بررسی اش نک. شکد (۱۹۷۹، ۳۰۰–۲۹۷).

*

از دینکرد ششم:

*gōend kū: hufravard ādarbād ī mahrspendān x́īr ī gētīg ped vīst-u-panz *bahr*[1] *<nihād> būd, panz ped breh, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.*

zīndagīh ud zan ud frazend ud x̌adāyīh ud x̌āstag abērdar ped breh;

ahlavīh ud drvandīh <ud> āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh abērdar ped kunišn;

x̌ardan ud raftan ud ō zanān šudan ud būšyāsp kirdan ud kār vizārdan abērdar ped xōg;

xēm ud mihr ud vehīh <ud> rādīh ud rāstīh abērdar ped gōhr;

*uš ud vīr ud *tanvār*[2] *ud dīdan <ud nērōg> abērdar ped abarmānd.*

از متنهای پهلوی:

ēn-z gōend kū: tis ī gētīg ped vīst-u-panz bahr nihād ested, panz ped baxt, ud panz ped kunišn, ud panz ped xōg, ud panz ped gōhr, ud panz ped abarmānd.

zīndagīh ud zan ud frazend ud xʷadāyīh ud xʷāstag ped baxt;

āθrōnīh ud arθēštārīh ud vāstryōšīh ud kirbag ud bazag ped kunišn;

ō zanān šudan ud kār vizārdan ud xʷardan ud raftan ud xʷaftan ped xōg;

mihr ud āzarm ud rādīh ud rāstīh ud ēr-menišnīh ped gōhr;

tanvār[2] *ud uš ud vīr <ud dīdan> ud nērōg ped abarmānd.*

frazaft.

به پازند:

īṇ ci gōiṇt̰ ku ciš gəθī pa bīst u pəṇj bahar nihāt̰ ištət̰: pəṇja pa baxta, pəṇja pa kunišni, pəṇj pa xūi, pəṇja pa guhar, pəṇja pa avar-māṇt̰.

zəvaṇdaeš u zani u frazaṇd u xʷaδāiš u xʷāšta pa baxta;

aθauruniš, artaištāiš, vāstrīyōišiš, u kirafa baza pa kunišni;

ōi zaṇa šudan, kār vazāraδan u xʷardan u raftan u xʷuftan pa xʷūi;

mihr, āzarama u rādiš, rāštiš u əramanišniš pa guhar;

tan u barahā u ōš u nīr (/ vīr) u nīrōi pa avar-māṇt̰.

گویند که: مرحوم آذرباد مهرسپندان [گفت که:] چیز گیتی به بیست و پنج بهر نهاده شده است. پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر، و پنج به ابرماند(= میراث).

زندگی و زن و فرزند و خدایی و خواسته بیشتر به بخت اند؛

اهلایی و دروندی (/ کرفه و بزه)، آثرونی و ارثیشتاری و

واستریوشی بیشتر به کنش؛

خوردن و رفتن و به زنان شدن و بوشاسپ کردن و کارگزاردن ("بول و غایط") بیشتر به خوی؛

خیم (/ فروتنی) و مهر و خوبی (/ آزرم) و رادی و راستی به گوهر؛

هوش و بیر و تنوار و ظاهر ‹و نیرو› به ابرماند.

---

۱. *bahr*. د. [illegible]

۲. *tanvār*. د. (متنهای پهلوی) [illegible]؛ (دینکرد) [illegible] :

زینر: *tan ut̰ brēh*؛ شکد: *tan ud brāh*.

۲.۶ بیست و دو واژه

اندر روایاتِ پهلوی [کـه پیش و پس از دادسـتـانِ دینی آیند] یک اندرزنامـه بینیم از زبانِ آذرباد. او بیست و دو واژهء آذروگ (و یا آذرگ) را که از آموزگارش مهرهرمزد شنیده بود، به هاوشت (= مرید) ِ خویش بازگوید. هیربد بهمنجی نوشیروانجی دهابهار متنِ روایاتِ پهلوی را به سالِ ۱۹۱۳ به چاپ رسانید. آن اندرز، درِ شست و دویمِ این متن است. هرمزدیار میرزا (۱۹۴۳) بخشِ بزرگی از روایات [و از جمله این در] را برای رسالهء دکترای خویش آوانویسی و به انکلیسی ترجمه کرد. از آن باز ترجمه هائی داریم به فارسی (رحیم عفیفی، ۱۳۷۴/۱۳۴۷؛ مهشید میرفخرائی، ۱۳۶۷)؛ و به انکلیسی (ویلیامز، ۱۹۹۰).

*

šnāyišn dādār ohrmazd, amehrspendān, hamāg yazadān ī menōgān, yazadān gētīgān.

handarz ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān:

۱، مری بویس گوید که:

"One set of handarz he (Ādurbād) delivers as precepts he himself had learnt from his master Mihr-Ohrmazd, who had learned them in his turn from one Ādurag (a sage mentioned again elsewhere)." (M. Boyce, 1968, 19)

اما نه گوید کجای نامِ Ādurag آمده است. اندر یک مهر، نامِ مغی Ādarōg حک شده است. نک.

R. Gyselen: "Les sceaux des mages de l'Iran Sassanide", *Au carrefour des religions. Mélanges offerts à Ph. Gignoux*, Bures-sur-Yvette, 1995, (121-50), 145.

*1. hāvišt-ē, ī anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendān, būd, vas rōzgārān abāg ādarbād būd. 2. u-š ēn-z be ō ādarbād guft kū: -m frahang-ē kun-um ī ka az nazdīg ī hērbed frāz šavom, *ēg-um, hān frahang rāy, ravān veh tavān!*

3. ādarbād guft kū: ped yazadān abē-gumān bāš; menišn, gōyišn, kunišn frārōn <ud> rāst dār; tis-iz vināh mā men, mā gō, mā kun; ahlō bāš!

4. ud hāvišt guft kū: ped ēn ī hērbed guft nē spurrīg hom, be-m frahang nāmcištīg gō dā kunom, ahlō bom!

5. ādarbād guft kū: hān ī vīst-u-do vāzag ī mihr-ohrmazd, ī man hērbed, az ādarōg ašnūd, andar kār dār, ud ahlō bāš!

6. hāvišt guft kū: agar-um ped arzānīg dāreh, framāy guftan dā šnavom, kunom.

*7. ādarbād ped pesox guft kū: vāzag /ī/ ēn: si ēvēnag rādīh; cahārom, rāstīh; panzom, hunarāvandīh; šašom, tuxšāgīh; haftom, jādag-gōyīh; aštom, hu-mihrīh; nohom, *āštīh-x̌āhīh; dahom, dādestān<īg>īh; yāzdahom, hamīh; dvāzdahom, nihād-snehīh; sizdahom, peymānīg<īh>; cahārdahom, erīh; pānzdahom, ērmenišnīh; šāzdahom, vyāxanīh; haftdahom, x̌ašīh; aštdahom, bavandagīh; nōzdahom, bārestānīh; vīstom, mardōm-dōstīh <ud hu-cašmīh>; vīst-u-ēkom, hvansandīh; vīst-u-dvom, ēkīh.*

8. rādīh veh, fradom, <hān> kē-š aziš nē x̌āhend, be dayed.

dudīgar, hān kē-š <aziš> x̌āhend, ped gyāg be dayed.

sidīgar, hān kē-š aziš x̌āhend, zamān kuned, ped zamān ī kuned, be dayed.

*hān veh kū, kē *ōh dayed kē hagriz andar ōy emēd nē dāred kū-m abāz dayed, nē vāzāragānīh /* ۲۱ص ۱۱۳ */ nē-z nām-kāmagīh rāy dayed.*

9. /didīgar/ cahārom, rāstīh, hān baved kē menišn, gōyišn, kunišn abāg yazadān ī menōgān <ud> abārīg harv dām ī gētīg rāst dāred.

*10. panzom, *hunarāvandīh, hān baved kē kōšīšn abāg druz ī menōg kuned, ēn druz andar ō tan nē hiled; ped nāmcištīg, ēn cahār druz az tan abāz dāred: āz ud xēšm ud varan ud nang.*

11. šašom, tuxšāgīh, hān baved kē, andar harv gāh ud zamān, hān /ī/ mened, gōed ud kuned ka ham zamān viderān baved, ēg-iš

bīm nēst kū-m tis-ē ī juttar abāyist menīdan, guftan, ud kirdan.

12. haftom, jādag-gōyīh, hān baved kē zan ī vēvag, aburnāyag ī gursag, ud ātašān, gāvān, gōspendān, abārīg a-tavānīgān, nāmcišt ravān ī xᵛēš rāy, soxan gōed.

13. aštom, hu-mihrīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd mihr drust <ud> ēkānag dāred; mihr abāg kas-iz nē druzed; mihr ī griftag, hān-z ī būdag; nāmcišt abāg ravān ī xᵛēš, mihr xūb rāst *nigered.

14. nohom, āštīh-xᵛāhīh, *dādestān-vinārišn ī gēhān, dāštār ud parvardār ud rāyēnīdār ī hamāg dām ud dayišn. cē az abestāg pēdāg kū, ristāxēz, tan ī pasēn kirdan, <ud> a-margīh vinārdan, ped rāh ī āštīh šāyed-būd kirdan.

15. dahom, dādestān<īg>īh, hān baved kē ped dād <ī> yazadān ested.

16. yāzdahom, hamīh, hān baved kē ped harv tis <ī> frārōn abāg yazadān ud vehān ham baved.

17. dvāzdahom, nihād-snehīh, hān baved kē abāg hamāg dām ī ohrmazd sneh be nihed; ud hēnīh abāg kas-iz nē kuned; ud ped harv tis ī abārōn *abāg ahrmen <ud> dēvān <ud> vattarīh jud baved. cē vizīdār-menišnīh ud vizīdār-kunišnīh andar nihād-snehīh baved.

18. sizdahom, peymānīg<īh>, hān baved kē harv tis be ō peymān handāzed, kū vēš ud kam andar nē abāyed. cē harv xīr bavandagīh peymān; *be hān tis kē<-š> peymānīgīh nēst: dānāgīh ud dōst<īh> ud kirbag.

19. cahārdahom, erīh, hān baved kē hamāg dām ī ohrmazd rāy ēdōn mened kū: hān veh-iz šāyed būdan kū man.

20. pānzdahom, ērmenišnīh, hān baved kē ōy ī aziš-keh ped hamāl, <ud hamāl> ped *aziš-meh, ud aziš-meh ped xᵛadāy dāred.

21. šāzdahom, vyāxanīh, hān baved kē hunar ud dānišn abzār ī-š nēst, dāned kū-"m nēst", ped xᵛāstan, ō xᵛēš kirdan abar tuxšed, ud zamān ī kār <ud> dādestān šnāsed; harv dādestān, dā zamān ī xᵛēš, frāz nē gīred; vyāxan mard, hanzamanīg, ud ud ahlō baved.

22. haftdahom, xᵛašīh, hān baved kē ped pēšīh kas nē āzāred;

ka-š kas ped zanišn <ī> ōy *ōh šaved, ēg-iš narmīhā be ō pedīrag ested; abāg hamāg dām ī ohrmazd ēdōn be dāned sāxtan kū-š harv kas ped ē dāred kū abāg man xᵛašdar.

23. aštdahom, bavandagīh, hān baved kē hān <ī> nē sazed nē mened ud nē gōed <ud> nē kuned; hān ī sazed mened; nazdist xūb be nigered, pas mened <ud> gōed <ud> kuned.

24. nōzdahom, bārestānīh, hān baved kē, bār ī ravān, ī ō tan abdast, ka-š škeftīh abar frāz rased, u-š ō kas tavān spuxtan, nē spōzed, be bārestānīh<ā> xᵛad abar pedīred.

25. vīstom, mardōm-dōstīh, hān baved kē nēkīh ī harv vehān ēdōn abāyed cōn hān ī xᵛēš; hān ī-š ped xᵛēš tan nē nēk sahed, ped kas nē kuned. hu-cašmīh hān baved kē āhōg ud hunar <ī> kasān be nigered, az pas <ī> āhōg ī xᵛēš vīrāstan tuxšed; vehān rāy vehīh āškārag, āhōg ī-šān ast *nihānīhā, nē ped sneh, be ped dōstīhā vīrāyed, nē aviš gōed.

26. vīst-ēkom, hvansandīh, hān baved kē xᵛadāyīh <ud> xᵛāstag ī-š ast, u-š aviš mad ested, hvansand <ud> bārestān; ped hān tis kē-š abzāyišn ī ravān aziš šāyed-būd ēdōn tuxšāg <ud> gyān-abespār ī dā zīndag hagriz aziš *a-hvansand nē baved.

27. vīst-dvom, ēkīh, hān do rāh baved. /ī/ ped dēn pēdāg kū rāh hān ī do / /, ēk frārōn, ud ēk abārōn. hān <ī> abārōn, aziš be varded; ped hān ī frārōn pediš be ested. hagriz nē hān rāh be nē / / varded. tis-iz abārōnīh nē mened, nē gōed, nē kuned.

28. hāvišt guft kū: hērbed ī xᵛadāy, ahlō bavēh. cē frahang <ī> hērbed be kird, X, ped nāmcišt, ped amāh ēvāz ēn frahang /ī/ abzārēnīdārdar ud vaxšēnīdārdar. ud agar az xrad, agar az tuxšāgīh <ī> amā be nē māned, *ēg /amā/ harvīsp mardōm az ēn frahang ka andar kār dārend, ahlō bavānd.

ped yazadān kām, ōz, nērōg, xᵛābarīh ud āmurzīdārīh.
frazaft ped drod, šādīh, huramīh ud abē-bīmīh.

اندرز_ انوشروان آذرباد مهرسپندان:

۱. انوشروان آذرباد مهرسپندان هاوشتی داشت. پس روزگاران با آذرباد بود. ۲. [روزی] به آذرباد گفت که: فرهنگی ام کن که چون از نزد [تو، ای] هیربد فراز شوم، از بهر آن فرهنگ، روان ام خوب تواند [بودن]!

۳. آذرباد گفت که: به یزدان بیگمان باش؛ منش، گویش، کنش فراروَن و راست دار؛ هیچ گناه میندیش، مه گوی، مه کن؛ اهلو باش!

۴. هاوشت گفت که: بدین چه، ای هیربد، گفتی، سیراب نیم؛ بلکه فرهنگی برجسته ام گوی تا به کنم و اهلو به گردم!

۵. آذرباد گفت که: بیست و دو واژهء هیربد من، مهرهرمزد، را که [خود] از آذروگ شنید، اندر کار دار تا اهلو گردی!

۶. هاوشت گفت که: اگرم ارزانی اش پنداری، به فرمای گفتن تا به شنوم و به کنم!

۷. آذرباد به پاسخ گفت که: واژگان اینها اند: سه آیینه رادی؛ چهارم، راستی؛ پنجم، هنرمندی؛ ششم، تخشائی؛ هفتم، چادنگویی (= شفاعت)؛ هشتم، خوبمهری (= خوش عهدی)؛ نهم، آشتی خواهی؛ دهم، دادستان گرایی؛ یازدهم، همی (= اشتراک)؛ دوازدهم، سلاح نهادگی؛ سیزدهم، پیمان گرایی؛ چهاردهم، ایری (= نجابت، شرافت)؛ پانزدهم، فروتنی؛ شانزدهم، سخنوری؛ هفدهم، خوشی؛ هیجدهم، بوندگی (= کمال)؛ نوزدهم، بردباری؛ بیستم، مردم دوستی [و خوب چشمی]؛ بیست و یکم، خرسندی؛ بیست و دوم، یکی (= یک گروی).

۸. رادی خوب، فردم آن است که کس ازش نه خواهد و به دهد؛ دودیگر، آن که ازش خواهند، به جای و بیدرنگ به دهد؛ سدیگر، آن که ازش خواهند زمان کند، و به زمانی که کرد، به دهد. آن رادی بهتر است که دهد، و هرگز امید نه دارد که بازم دهد؛ نه بازرگانی را دهد، و نه نامکامگی را.

۹. چهارم، راستی، آن بود که منش، گویش و کنش با یزدانِ مینوی و دیگر دامان مادی راست دارد.

۱۰ پنجم، هنرمندی، آن بود که با دروجِ مینوی کوشش کند، این دروج اندر تن نه هلد؛ به ویژه، این چهار دروج از تن باز دارد: آز و خشم و ورن و ننگ.

۱۱. ششم، تخشائی، آن بود که، اندر هرگاه و زمان، آن اندیشد و گوید و کند که اگر همان زمان در به گذرد، بیمش نه باشد که، چیزی خلافش می بایست اندیشیدن، گفتن و کردن.

۱۲ هفتم، چادنگویی، آن بود که [به نمایندگی و دفاع از] زن بیوه، ابرنایِ گرسنه، آتشان، گاوان، گوسپندان و دیگر ناتوانان، به ویژه از بهرِ روانِ خویش، سخن گوید.

۱۳ هشتم، خوبمهری، آن بود که با همه دامانِ هرمزد مهر (= عهد، وفا) درست و یگانه دارد؛ با کس مهر نه شکند، نه مهر پذیرفته، و نه مهرِ از پیش بوده؛ به ویژه، از بهرِ روانِ خویش، مهر خوب و راست نگرد.

۱۴. نهم، آشتی خواهی، دادستان گسترِ جهان است، و داشتار (= حافظ)، پروردار، و رایانیدارِ همه دام و دهش (= خلق). چه از اوستا پیدا است که: رستاخیز، تنِ پسین کردن، و بیمرگی برقرار کردن، به راه آشتی شاید کردن.

۱۵ دهم، دادستان گرایی، آن بود که به داد (= قانون) یزدان ایستد.

۱۶. یازدهم، همی، آن بود که به هر چیزِ فرارون با یزدان و خوبان هم (= مشترک) گردد.

۱۷. دوازدهم، سلاح نهادگی، آن بود که با همه دامِ هرمزد سلاح فرو نهد؛ و با کس ستیز نه کند؛ و به هر چیزِ واَرون، با اهرمن و دیوان و بدان فرق کند چه گزیدارمنشی و گزیدارکنشی اندر سلاح نهادگی باشد.

۱۸ سیزدهم، پیمان گرایی، آن بود که هر چیز به پیمان

اندازد، چنان که بیش و کم اندر نه باید. چه بوندگی هر چیز به پیمان است. و آن چیز که پیمان اش نیست: دانائی است و دوستی و کرفه.

۱۹ چهاردهم، ایری، آن بود که همه دامِ هرمزد را ایدون اندیشد که: آن [دام] بهتر از من شاید بودن.

۲۰. پانزدهم، فروتنی، آن بود که کهتر از خویش را برابر دارد، و برابرِ خویش را مهتر، و مهتر از خویش را خدای (= ارباب).

۲۱ شانزدهم، سخنوری، آن بود که اگر هنر و دانش ابزارش نیست، داند که "نه دارم"؛ و به خواستن و آن خویش کردن اش ابر تخشد، و زمان کار و دادستان شناسد؛ هر دادستان را، تا زمان اش [فراز نیامده است]، فراز نه گیرد: مرد سخنور، انجمنی، ... و اهلو باشد.

۲۲. هفدهم، خوشی، آن بود که، پیشدستانه، کس نیازارد؛ و اگر کس به زنش اش شود، با نرمی و خوشی به پذیره اش ایستد؛ با همه دامِ هرمزد ایدون به داند ساختن که هر کس پندارد که: او با منَ خوشتر است.

۲۳. هیجدهم، بوندگی، آن بود که آن چه نه سزد، نیندیشد، نه گوید و نه کند؛ و آن چه سزد، اندیشد: نخست خوب به نگرد، پس اندیشد و گوید و کند.

۲۴. نوزدهم، بردباری، آن بود که بار روان، که به تن ابزار است، اگرش شگفتی فراز رسد، و به کس تواند سپوختن، نه سپوزد، بلکه بردبارانه خود ابَر پذیرد.

۲۵. بیستم، مردمدوستی، آن بود که نیکی هر یک از مردمان خوب ایدون خواهد که نیکیِ خویش. آن چه به خویشتن نیک نیاید، به کس نه کند. خوبچشمی آن بود که آهو و هنر کسان به نگرد، از پس آهوی خویش ویراستن تخشد: مردمِ خوب را خوبی آشکاره [گوید]، آهوشان را نهانی،

نه با درشتی، بلکه دوستانه ویراید، و بدیشان نه گوید.

۲۶ بیست و یکم، خرسندی، آن بود که اگر خدایی و خواسته دارد و بدو رسیده است، خرسند و بردبار باشد؛ بدان چیز که افزایشِ روان ازش شاید بودن، ایدون تخشا و جانسپار باشد که تا زنده است هرگز ازش ناخرسند نه گردد.

۲۷. بیست و دوم، یکی، آن دو راه باشد. به دین پیدا است که: راه آن دو است، یکی فراروِن، و یکی وارون. از راه وارون به گردد؛ به راه فراروِن به ایستد، هرگز از این راه بر نه گردد. هیچ وارونیِ نیندیشد، نه گوید، نه کند.

۲۸ هاوشت گفت که: هیربد خدای، اهلو باشی! چه فرهنگی که، ای هیربد، به کردی، ... به ویژه، این فرهنگ، تنها، ما را توانمندتر و والاتر کند؛ و اگر از خرد و تخشائی ما [چیزی] به نه ماند (پس از مرگ مان)، همه مردم هر گاه از این فرهنگ اندر کار دارند، اهلو گردند.

به کام، زور، نیرو، رحمانی و رحیمیِ یزدان.
فرجامید با درود، شادی، خرمی و بی بیمی.

---

۲. ēg-um .د. [illegible]

۳. men .د. [illegible] (J [illegible])

۴. gō dā .MR₁, J [illegible] د ؛ دابار [illegible]

۵. az ādarōg ašnūd (/ašnavīd) .د. [illegible] ویلیامز: ōšmār harw ašnawēd

۷. āštīh-xʷāhīh .MR₁, J [illegible] ؛ دابار [illegible]

J .peymānīgīh [illegible] ؛ دابار [illegible]

MR .hunarāvandīh [illegible] ؛ دابار [illegible]

vyāxanīh .د. [illegible] . ویلیامز: nihānīh

۸. ōh .د. [illegible] . nē-z nām-kāmagīh . ویلیامز: cašm-kāmagīh

۱۳. nigered. د.

۱۴. dādestān-vinārišn. MR₁, J
: دابار šāyed-būd.
MR₁, J
: دابار

۱۷. abāg. د.

۱۸. be. د.

۲۰. aziš-meh. د.

۲۱. . شکد (۱۹۷۵، ۲۲۱): tan-gilag-ōbār

۲۲. ōh. د.

۲۴. abdast. MR₁, J : دابار

۲۵. nihānīhā. MR₁, J : دابار

۲۶. a-hvansand. د.

۲۸. X. MR₁, J : K : دابار
. شاید: kē jahišn-ayyār.
ēg. د.

۲.۷.۱ ده اندرز آذرباد و دیگر پوریودکیشان

دینکرد سوم، در ۱۹۹ (M215-16)، این اندرزها آورده است. یک ترجمه ازش داریم به انگلیسی از سنجانا (۱۸۸۸، ۱۵-۲۱۴)، ویکی به فرانسه از دمناش (۱۹۷۳، ۹-۲۰۸).

*

abar dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz pōryōṯkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn.

dah handarz ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, anīz pōryōṯkēšān ī ahlō zard(r)ušt dēn, ēn-z:

abārōn kēn ped menišn mā dāred, kū-tān stahmag dušmen abar nē rasād!

*āzvarīhā hambār mā sāzed kū-tān *sahmgen[1] nyāz abar nē rasād!*

veh mehmān peḏīriftār baved kū-tān ānōh veh peḏīrānd!

zan az tōhmag kuned kū-tān peyvann rāsttar ravād!

ped pēšemālīh ud pasemālīh dādestān rāst rāyēned kū ped dādestān bōxttar bavād!

*az a-dādīhā kuštan ī gāvān, gōspendān *saxt[2] pahrēzed! cē-tān āmār škeft pediš baved.*

gētīg ped buništag mā dāred! cē dīg nē būd.

*xīr ī gētīg ped yazadān be hiled, ud abar kār <ī> yazadān raved abē-gumān! ud gēhān baved ō šmā ēdōn *x̆ašāyand[3] cōn-dān ped tan ud ravān pahlom baved.*

ud xīr ī menōg, x̆ēš rāy, x̆ad kuned! cē /ud/ ka-tān az x̆ēš tan be kird, ēg-itān az hamāg gēhān be kird baved.

yazadān ped x̆ēš tan mehmān kuned! ud ka-tān ped x̆ēš tan mehmān kird, ēg-itān ped hamāg gēhān mehmān kird baved.

ud gyāg ē ud ē, andar ē ud ē x̆ēš tan be vīrāyed! uttān hamāg gēhān vīrāst baved.

اینک ده اندرزِ مرحوم آذرباد مهرسپندان و پوریودکیشان دینِ زردشت صدیق:

۱) کینِ واَرون به منش مه دارید تا که ستنبه دشمن تان ابر نه رساد!

۲) آزورانه انبار مه سازید که نیازِ سهمگین تان نه رساد!

۳) خوب پذیرفتارِ مهمان باشید کَه تان آن جای خوب به پذیرند!

۴) زن از تخمه کنید که پیوندتان راستتر رود!

۵) به پیشمالی (= شکایت) و پسمالی (= دفاع)، دادستان راست رایانید که، به دادستان، بوخته تر باشید!

۶) از بیدادانه کشتنِ گاوان و گوسپندان سخت پرهیزید! چه [اگر نه] آمارِ سخت تَان بود.

۷) گیتی را اصَل مه پندارید! چه دی نه بود.

۸) چیزِ گیتی به یزدان به هلید، و ابر کارِ یزدان روید بیکمان! [آنَ گاه] جهان ایدون به شما خوشایند [گَردد] که به تن و روان عالی گردید. چیزِ مینو، خود برایِ خویش کنید (/ خواهید)! چه هر گاه [دروج؟] از تنِ خویش بیرون کردید، پس از همه جهان بیرون کرده اید.

۹) یزدان به خویشتن مهمان کنید! [چه] هرگاه به تنِ خویش مهمان کردید، پس به همه جهان مهمان کرده اید.

۱۰) این و آن جای، اندر این و آن خویشتن به ویرایید! و همه جهان ویراسته گردد.

۱. *kū-tān sahmgen*. د. [Pahlavi] ۱۱۶. دمناش: *kutān jāmak*

۲. *saxt*. د. [Pahlavi] ۱۱۲

۳. *x̆ašāyand*. د. [Pahlavi]. دمناش: *ōdāyend* 'sauverez'

۲.۷.۲. اندرزهای مانی در برابرِ اندرزهای آذرباد

دینکردِ سوم، سپس (درِ ۲۰، M216-18) اندرزهای مانی را پذیره اندرزهای آذرباد نهد. چند ترجمه ازش داریم: به انگلیسی (سنجانا، ۱۷، ۲۱۵؛ جکسون، ۱۹۳۲، ۲۱۷–۲۰۳) و به فرانسه (دمناش، ۱۹۴۵، ۲۳۳–۲۲۸؛ ۱۹۷۳، ۲۱۰–۲۰۹). السن (۱۹۹۱، ۲۸۳–۲۷۳)، با آن که یک دستنویسِ دینکرد (T66) نیز دیده است، کارش پراشتباه تر از آنِ دمناش است؛ و بارها، درست خوانیهای دمناش را گردانده، خود پیشنهادهای نادرست داده است.

*

*dah ī druz-estag[1] mānī *ī pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān handarz drāyīd:*

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī <abārōn kēn> ped menišn nē dāštan, handarzēnīd, druz-estag mānī kēn <ud> abārīg druzān gilistag mardōm tan handarzēnīd.

<ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī āzvarīhā hambār mā sāxtan, handarzēnīd>, druz-estag mānī ped avarzišnīh cāštagīh, /ud/ anī[2] hambār ī mardōm, ī gēhān x̆arišn ud dārišn, abesihēnīdan, ud gyān ī X[3] ī-š nyōšāgān nāmēnīd āzvarīhā hambārdan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, ī veh mehmān pedīriftan handarzēnīd, druz-estag mānī, mān-z ī-š mehmān andar pedīrišn baved a-dēsišnīh[4], davist.

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> zan az tōhmag kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, zan <az tōhmag> ud zan az be-tōhmag ped peyvann rāyēnīdan ō *veh *vizīdagān[5] bazagīh, davist.*

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> pēšemālīh pasemālīh dādestān rāst rāyēnīdan handarzēnīd, druz-estag mānī, dādestān dād dāyvar az gēhān ānāftan, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> az a-dadīhā kuštan ī gāvān <ud> gōspendān pahrēz handarzēn<īd>, druz-estag mānī, ped gēhān a-varzišnīh /ī/ davistan, dārišn ī hāmis mardōm ānāftan, gōspend abāg mardōm abesihēnīdan, davist.

*ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> gētīg <ped> bunīštag *nē*[6] *dāštan, handarzēnīd, druz-estag mānī, fragān *pōst*[7] *ī kundag druz ī-š bunīštag drāyistan, davist.*

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī gētīg ped yazadān frāz hištan handarzēnīd, druz-estag mānī, gētīg xīr abāyistan vināh, u-š kirdār ud dādār bazakkar, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> xīr ī menōg x̌ad x̌āstan handarzēnīd, druz-estag mānī, veh menōg andar ˈdrenzišn ī ārāstagīh[8]*, u-š anemēd*[9] *bōxtišnīh-iz, davist.*

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> druz az tan be kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, mardōm tan druz, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī> yazadān ped tan mehmān kirdan handarzēnīd, druz-estag mānī, yazadān ped tan mehmān nē baved be andar tan bastag ast, davist.

ēk, pedīrag hān ī ahlāyīh-ārāstār ādarbād, <ī gyāg> ē ud ē andar ē ud ē x̌ēš tan gēhān vīrāstan handarzēnīd, druz-estag mānī, gēhān hagriz vīrāstār <nē> baved be-z ped ādar ī jayēdān-sōz višōbīhed, davist.

ده اندرز که مانیِ قائم بر دروج درایید پذیرهء اندرزهای صداقت آرای آذرباد مَهرسپندان:

۱) پذیرهء آن کهَ صداقت آرای آذرباد اندرز داد که کین وارون به منش نه باید داشتن، مانیِ قائم بر دروج اندرز دادَ که: کین و دیگر دروجان، لانه شان تنِ مردم است.

۲) پذیرهء آن که آذرباد اندرز داد کهَ آزورانه کین نه باید ساختن، مانی با آموزشِ کشت نه باید ورزیدن، انبارِ خورش

و دارشِ مردمِ جهان تباه کردن، و جانِ کسانی را که نیوشاگاَن نامید آزورانه انباردن [اندرز] گفتَ.

۳) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که مهمان خوب باید پذیرفتن، مانی گفت که: حتی خانه ای که مهمان اندر آن توان پذیرفتن، نه باید ساختن.

۴) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که زن از تخمه باید کردن، مانی گفت که: برایِ گزیدگان، زن از تخمه و حتی بیرون از تخمه کردن، برایِ پیوند رایانیدن، گناه است.

۵) پذیرهء آن چه آذرباد اَندرز داد که به پیشمالی و پسمالی دادستان راست باید رایانیدن، مانی گفت که: دادستان، داد و داور از جهان بر باید چیدن.

۶) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که از بیدادانه کشتن گاوان و گوسپندان پرهیز باید کردن، مانی، با گفتنِ به جهانَ [کشت] نه باید ورزیدن، دارشِ همه مردمان برچیدن، و گوسپند و مردم از میان بردن [اَندرز] گفت.

۷) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که گیتی را اصل نه باید پنداشتن، مانی گفت که شالوده[ء گیتی] پوست دروج کوندگ است؛ و اصل [ِ گیتی] اش درایید.

۸)پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ گیتی به یزدان فراز باید هشتن، مانی گفت که چیزِ گیتی خواستن گناه است و کننده و دهنده اش بزه گر.

۹) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که چیزِ مینو خود [برای ِ] خویشتن باید خواستن، مانی گفت که: مینوی خوب اندر توقفِ آراستگی است، و امیدی به نجات نیست.

۱۰) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که دروج از تن بیرون باید کردن، مانی گفت که: تنِ مردم دروج است.

۱۱) پذیرهء آن چه آذرباد اَندرز داد که یزدان به تن مهمان باید کردن، مانی گفت که: یزدان به تن مهمان نه بود، بلکه اندر

تن بسته است.

۱۲) پذیرهء آن چه آذرباد اندرز داد که این و آن جای اندر این و آن خویشتن [باید ویراستن برای ِ] ویراستنِ جهان، مانی گفت که: جهان را هرگز ویراستار نه بود، بلکه به آذرِ جاویدان سوز به گشوبد.

---

۱. *druz-estag*. د. [illegible]. السن: *druz xastag* 'the crippled demon'

۲. *ud/ anī* و همچنین. د. [illegible]. السن: *nihān* 'the secret'

۳. *X*. د. [illegible]. السن: *dēwān*

۴. *a-dēsišnīh*. د. [illegible]. السن: *āšyān*

۵. *ō veh vizīdagān*. د. [illegible]، [illegible] ۳.

۶. *nē*. د. [illegible] السن: *rāy*

۷. *pōst*. د. [illegible]. السن: *pad stūn*

۸. *drenzišn ī ārāstagīh*. السن: *dranjišn ī a-rāstagīh*

۹. *anemēd*. السن: *hu-ēmēd*

۲.۸. از دینکرد ششم

1. (M572) *gōend kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū, mardōmān xēm ī vad be šnāsišn, ud dūr aziš pahrēzišn. cē ka xēm ī vad šnāxt, aziš pahrixt, ud druz škast, mard bōxt.*

2. *ādarbād ēn-z guft kū: hagriz anāgīh-ē ō man nē mad kē-m ēn si āsān-menišnīh andar nē būd:*

ēk ēn kū: az (M573) *abzār ī ahrmen kast ud ped man be uzīd.*

ēk ēn kū: āzādīhā, cē vattar šāyist hē.

ēk ēn kū: anāgīh-ē ō tan ī frasāyand mad nē ō ravān hamēvīg.

3. *ādarbād ēn-z guft kū: hagriz man kas rāy nēk, kas man rāy vad, ped māyagvarīh, nē kird. cē-mān ēn jud jud māyagvarīhā ped x̆ēštan kird.*

4. *ādarbād ēn-z guft <kū>: ōred dā x̆ēš tan arzānīg be kuned! cē farrox ōy ī arzānīg. enyā yazadān sūd-šnās hend; ud dānend kū, nēkīh <ī> ped kas kunīhed cōn abāyišnīgdar, ped gētīg ayāb ped menōg. nigerend ud handāzend pādāšn ī arzānīg<ān> ō ānōh barend <kū> veh šāyed burdan. cē harv do avēšān x̆ēš, menōg ud gētīg. ped hān bahrag rāy, ōy <ī> arzānīg aziš šnāyišn bavišn.*

۱ گویند که: آذربادِ مهرسپندان گفت که: مردمان باید که خیمِ بد به شناسند و از... دوری [و] پرهیز کنند. چه مردی که خیمِ بد شناخت، ازش پرهیخت و دروج شکست، نجات یافت.

۲ این نیز آذرباد گفت که: هرگز اناگی ای به من نیامد که این سه آسان منشی ام اندر نه بود:

یکی این که: از ابزار و نیروی اهرمن کاسته شد و به من به گذشت.

یکی این که: شکر، چه بدتر شایستی بودن.

یکی این که: اناگی به تنِ فرسـاینده آمـد و نه به روانِ جاویدانه.

۳. این نیز آذرباد گفت که: هرگز نه من به خاطرِ کس نیکی کردم و نه کس عمدتا به خاطرِ من بدی کرد. چه، این [نیک و بد] عمدتا به خاطرِ خویشتن کردیم.

۴. این نیز آذرباد گفت که: آیید، تا خویشتن ارزانی به کنید! چه فرخ آن کس که ارزانی است. یزدان سودشناس اند؛ و دانند که، نیکی به کس چون سزاوارتر است کردن، به گیتی یا به مینو؛ نگرند و اندازند که پاداشِ ارزانیان به کجا بهتر شاید بردن. چه هر دو، مینو و گیتی، از آن ایشان است. بدین سان، او که ارزانی است، از [آن پاداش] سپاس [-گزار] باید بودن.

---

۲. *frasāyand*. د. [illegible]

۳. *māyagvarīh*. د. [illegible]

۴. *nigerend*. د. [illegible]

aziš. د. [illegible]. شکد: *hamē*

۲.۹. از شایست ناشایست

1. (8.23) *ādarbād ī mahrspendān guft kū: -š ped yazišn ī yazadān kirdan hagriz hān zamān tuxšāgdar abāyed būdan kū margarzān ē-cand kird ested. ped petit <ī> vināh hamē pādixšāy ka vizārišnīhā vizāre. ē ka az bun vināh, ped petit baved, az vinah-ē ī-š vināh, ped petit būd, baved. cē ohrmazd dām ī x̌ēš, be ped rāh ī abetitīh *enyā*[1] *ped gennāg menōg be nē hiled:*

2. (10.40) *ēk ēn kū: ādarbād ī mahrspendān guft kū: harv kas-ē <ī> be videred, pedām ud vastarag-iz az dāθrān xūb kunišn ka-š ravān āsāndar baved.*

۱. آذربادِ مهرسپندان گفت که: به یزشِ یزدان کردن آن زمان تخشاتر باید بودن که یکچند [کارِ] مرگرزان کرده باشد. به پتت گناه، همی جایز است که، گناه گزارانه به گزاری. یعنی، هنگامی که از گناه اصلی به پتت باشید، از گناهی که [از آن] گناه اصلیِ به پتت بوده [پیدا آید نیز، به پتت خواهید] بود. چه هرمزد دامِ خویش جز به راه ناپتتی به گنامینو به نه هلد.

۲. یکی این است که: آذربادِ مهرسپندان گفت که: هر کسی که به گذرد، پنام و جامه اش از پیشکشهای خوب باید کردن تا که روان آسانتر گردد.

---

۱. *enyā*. د. [illegible]

۲۱ انجمن

به عربی، از این دست سخن به نام ِ "اجتماع" برمی خوریم. اندرز زبان فرمایش دارد، در حالی که این به پیکار ِ نظری ماند. همانندهای مسیحی اش (به سوریک و عربی) چند تن، رومی/یونانی، هندی و پارسی را پیش ِ یک امپراتور ِ رومی گردآورند، و اندر پیکار، یونانی چیر گردد.[1] متن ِ زیر، اندر دستنوشته ها، آشفته و افتاده یافت گردد. شاید، برای ِ همین، هرگز به چاپش دست نیازیده اند. تنها اشپیگل (۱۸۶۰، ۱۳۵) ترجمهء خلاصه ای ازش به آلمانی آورد.

*

۱. برای ِ نمونه: «اجتماع من اجتماعات الفلاسفة

قال: واجتمع أربعة نفر من الفلاسفة -يوناني، وهندي، وورومي، وفارسي- في مجلس لوقيانوس الملک. فسألهم عن البلاغة ما هي:

فقال اليوناني: البلاغة تصحيح الأقسام، واختيار الكلام.

قال الفارسي: البلاغة معرفة الفصل والوصل.

قال الهندي: البلاغة وضوح الدلالة، وانتهاز الفرصة، وحسن الإشارة.

وقال الرومي: البلاغة حسن الاقتصار عندالبداهة، والهدارة يوم الإطالة.

ففضل الملک قول اليوناني.» (حنين بن إسحق، آداب الفلاسفة، الكويت، ۱۹۸۵، ۵۶)

۲. نک.

K20 (Kopenhagen), 152r; Suppl. Pers. 33 (B.N.), 129r

ēdōn gōend kū: rōz-ē frazānag ī <h>rōmīg[1] ud hindūg ud ādarbād ī mahrspendān pēš ī šāh nišast, framūd pursīdan kū: ped gētīg tan-ē cē veh mad ested?

hrōmīg guft kū: pādixšāyīh ī abē-hamemāl veh.
hindūg guft kū: javān[2] mard hu-x̆āstag[3] veh.
ādarbād guft kū: ōy <ī> ped gētīg ud menōg abē-bīm veh.
diđīgar ēn pursīd kū: tan-ē kadār vattar? [...?]
hindūg guft kū: ham-rav ī nē-kas ud nē-tis vattar.
ah[4] ādarbād guft kū: margīh vattar <ī> az pas drvandīh.
ud šāhān šāh guft kū: zeh!
frazaft ped drod, šāđīh ud rāmišn.

ایدون گویند که: روزی فرزانهء رومی و هندو و آذرباد مهرسپندان پیش ِ شاه نشسته بودند. فرمود پرسیدن که: یک شخص را به گیتی چه چیز بهتر است اگر به رسد.

رومی گفت که: پادشاهی ِ بیرقیب بهتر است.
هندو گفت که: مرد جوان ِ مالدار بهتر.
آذرباد گفت که: کسی که به گیتی و مینو بی بیم است بهتر.
دودیگر این پرسید که: یک شخص را کدام چیز بدتر؟

هندو گفت که: همرو ناکس و ناچیز بدتر.
پس آذرباد گفت که: مرگ پس از دروندی بدتر.
شاهان شاه گفت که: زه!

فرجامید با درود، رامش و شادی.

---

۱. SP. *hrōmīg*
۲. SP. K. *javān*
۳. K. *hu-x̌āstag*
۴. SP. *ah* K.

۳ آذرباد
از لا به لای منابع پارسیگ، عربی و فارسی

۳.۱. از زند اوستا

۳.۱.۱. زند ویدیوداد

اندر ویدیوداد (۴۵:۴) آمده است که:

... vīspəm ā ahmāt̰ yat̰ tå sravå drənjayən yå paourva aēθrapatayō drənjayən.

تا این که همه این سخنان را به یاد سپرند، [سخنانی] که یربدان پیشین به یاد سپرده بودند

زند نامِ آذرباد را نمونه، یک پیش هیربد آورده است:

hamag az hān ī ka avēšān srō drenzēnānd ī pēš hērbedān drenzēnīd (ādarbād ī mahrspendān).

۳.۱.۲. آفرین زردشت

زردشت چون پیشِ گشتاسپ آمد، این آفرین کرد:

5. zayånte haca vō dasa puθra θrāyō bavāhi yaθa aθaurunō θrāyō bavāhi yaθa raθaēštārahe θrāyō bavāhi yaθa vāstryehe fșuyantō aēva te bavāhi yaθa vīštāspāi.

از آن تان ده پسر زایاند! سه پسر به داری چون آثرون، سه

پسـر چون ارثیشـتـار، سـه چون واسـتـریوش، [و] یکی چون گشتاسپ. زند:

*zāyānd az ašmā dah pus! si bavānd <cōn> āθrōn [hērbed, cōn mobedān mobed ādarbād ī mahrspendān]; si bavānd <cōn> arθēštār [*asvār, cōn spendōyād ī vīštāspān]; si bavānd cōn vēstryōš [varzegar, cōn (u)zav <ī> tumāspān ...]; u-t ēk bavād [dahebed] cōn vīštāsp.*

'از شما ده پسر زایاند! سه بوند چون آثرون [یعنی، هیربد، چون موبدان موبد آذرباد مهرسپندان]؛ سه بوند چون ارثیشتار [اسوار، چون اسفندیار گشتاسپان]؛ سه بوند چون واستریوش [برزیگر، چون زو تهماسپان]؛ و یکی بود [دهبد] چون گشتاسپ.

۳.۲. از دینکرد

۳.۲.۱. دینکرد سوم

در دویست و یکم، اندر دینکرد سوم، ابر ده اندرز خسرو کوادان است به انجمنیان ایران. اندرز پنجم اش این است (M219):

ēk, cāšišn ī dēn mahr, ud īzišn ud kirdagān ī yazadān, hāmis dād <ud> ēvēn, ped cāštag ud kirdag ī hāvištān ī ādarbād ī mahrspendān, ī az kurān deh būd, kirdan.

'یکی، آموزاندن مهرهای دین (= سخنان اوستا)، یزش و پرستش یزدان کردن، و همه دادها و آیینها به جای آوردن، بنا بر چاشته و کرده هاوشتان آذرباد مهرسپندان که از کوران ده بود.

۳.۲.۲. دینکرد چهارم

šābuhr, šāhān šāh, ī ohrmazdān, hamāg kišvarīgān ped

*pehikārišn abē-vahānag kirdan, hamāg gōyišn ō eskār ud vizōyišn āvurd. pas az bōxtan ī ādarbād ped gōyišn ī pesāxt, abāg hamāg avēšān jud-sardagān nask ešmurd, hān-z ī jud-ristagān. ēn-z guft kū: "nūn ka-mān dēn ped stī be dīd, kas-iz ag-dēnīh be nē hilem. vēš abar *tōšag[1] tuxšem." ud ham-gōnag kird. (M413)*

'شابور هرمزدان، شاهانشاه، همه کشوریان گرد آورد برای بی بهانه کردن پیکار، و همه گویشها به سکالش و پژوهش نهادن]. پس از پیروزی آذرباد، به گویش پساخت، با همه ایشان نسکهای جداگانه را برشمرد، نیز [نامه های] کیشهای دیگر را. [شابور] این گفت که: «اکنون که دین (= اوستا و زند) را به طور مجسم و فردی به دیدیم، کسی به بددینی به نه هلیم. بیشتر ابر توشه [ء مینو] تخشیم.» و همین گونه کرد.

۱. *tōšag*. د.

۳.۲.۳. دینکرد پنجم

دینکرد پنجم (M437) از ایادگار جاماسپ [به اوستائی] گوید که آورده بود داستان دو هنگام آینده، پولادین و آهنین آمیخته به خاک، و سخن گفته بود از اورثربه که به روزگار ساسانیان همان آذربادش گرفتند. اندر ایادگار جاماسپ به پارسیگ چیزی در این باره نه یابیم.

ud nāmcištīg tisan ī andar zamānagīhā pas pas madan, ud rased; ī aziš vizendgarān cōn aleksander /ī/ ud aγrēraθ, zadār margūs ud dahāk ud abārīg vizendgarān; varravišnvārān-z <cōn> mašīhā ud mānī ud abārīg; ud āvāmīhā cōn pōlavadēn ud āhen-xāk-gumixt ud abārīg; ud dēn ārāstārān, vinārdārān, āvurdārān cōn ardašir, ādarbād, husrō, ud pišišyōθn, ušīdar, ušīdarmāh, sōšyāns, abārīgān; ud ristag <ud> kunišn nišānīhā andar āvām āvām ō pēdāgīh madan <ud> rased; ē cē jāmāsp az hān ī zardušt hammōg be guft ud ast ī nibišt, jumā abestāg ud zand ī ped gāv pōstīhā ud zarr nibišt estād, ped ganz ī x̌adāyān dāšt ...

به ویژه، چیزهائی که اندر زمانه های پستر رخ دهند و

پیش آیند، مانند: گزندگرانی چون الکسندر و اغریرث، زدار مرگوس، و ضحاک، و دیگر گزندگران؛ داعیانی (/ باوربرانی) چون مسیحا و مانی و دیگر؛ هنگامهائی چون پولادین و آهنین به خاک آمیخته و دیگر؛ آراستاران و وینارداران دین و دیناورانی چون اردشیر، آذرباد، خسرو، پشوتن، اوشیدر، اوشیدرماه و سوشیانس و دیگران؛ نشانه ها و رسته ها (= راه ها، کیشها) و کنشهائی که اندر هنگام هنگام به پیدائی آیند و رخ دهند؛ این همه جاماسپ از روی آموزهء زردشت به گفت و بهری به نوشت؛ و آن همراه با اوستا و زند که بر پوستهای گاو به زر نوشته بود، اندر گنج خدایان (/ شاهان) نگاه می داشتند.

۳.۲.۴. دینکرد ششم

ahlemōγ/īh/ si [ēvēnag]: frēftār ud frēftag ud x̌ad-dōšag.

x̌ad-dōšag hān baved <ī> gōed kū: "sēn veh az ādarbād." ud x̌ad-dōšagīhā hān <ī> sēn gīred.

ud frēftag hān baved cōn hāvištān ī sēn.

frēftār cōn x̌ad sēn kē tis hān ī cōn pōryōṯkēšān ī pēšīnīgān cāšīd, ped nigerišn be vardēnīd.

اشموغ سه آیینه است: فریفتار وفریفته و خودپسند.

خودپسند آن کس است که گوید که: «سین بهتر از آذرباد است.» و خودپسندانه جانب سین گیرد.

فریفته آن کس است که هاوشت سین است.

فریفتار خود سین است که چیزهائی را که پوریودکیشان پیشین آموزانده اند، به عمد قلب کرد.

۳.۲.۵. دینکرد هفتم

۱) از در پنجم (M644-45)

ud ēk kirdan ī zardušt andar vizīr ud dāyvar, hān ī bōxt ud ēraxt nimūdār var pesāxt ī abar dādestānīhā nihuftag. /ī/ andar dēn guft ested cōn sih-u-si ēvēnag.

*ēd ī pas-iz hān dā hanzaft ī erān x̌adāyīh hāvištān ī zardušt andar kār dāšt. u-š *ēvēnag[1] ēk, hān ī vidāxtag rōy abar var rīxtan, cōn hu-fravard ādrbād ī mahrspendān ped pesāxt ī abar dēn pediš bōxtan, āgāhīh andar gēhān *vistardag[2], ud pēdāgīhistan ī pez hān vazurg abdīh. ped veh dēn, abar ham dar, ēn-z gōed kū: hān vas ka nigerend, a-šān varravend drvandān hān nīrang ī var.*

یکی، اندر وچر و داور، زردشت، پساخت ور را که نمودار بوخته و محکوم است، و بر دادستانها نهفته و پنهان است، [برقرار] کرد. اندر دین (/ اوستا) از سی و سه آیینه [ور] سخن رفته است.

سپس، هاوشتان زردشت، تا پایان ایران خدایی اندر کارش داشتند. یک آیینه، روی گداخته ابر سینه ریختن است، چنان که مرحوم آذرباد مهرسپندان، به پساخت ابر دین، از آن بوخت، آگاهی اندر جهان گسترد، و بدان [کار] افدی بزرگ پیدا گردید. اندر دین به، ابر همان در، این گوید که: «هر گاه آن بسیار دروندان نیرنگ ور به نگرند، به گروند.»

۲) از در هفتم (M652-53):

*ud ped dēn ārāstār ādarbād ī mahrspendān, fryān-nāf, cōn-iš ī abar peyvannišn ī x̌arrah ō tōmag, ēn-z gōed kū: "ka ul rased ahlāyīh az nāfān ud naftyān ī tūrān, ka *uzīhed[3] ped fryānān guft (kū: -š ānōh pedīrišn baved), ped bavandag-menišnīh frādayend gēhān (ī astomand ī ahlāyīh, ud tangīh ō druz dayend). ud ham avēšān abar ped vahman mānend, zardušt, avēšān rāmēnīdārīh ped gōyišn, zāyeh, zardušt, az amā kē amehrspend hem, amā ēd ō tō rādīh ast kē amehrspend hem."*

ādarbād /ī/ frašavaxš-tōm āvādag būd. u-š ēn-z abar gō<ed> kū: hān āvām pōlāvadīg kē andar hān mard zāyed, avarəθrabå, abzōnīgīh-ārāstār, ahlāyīh-ārāstār, hanzamanīg, (ādarbād ī

mahrspendān).

ēn-z: avarəθrabå, ārāstār ē, ī ahlō fravahr yazem. X[4] *ī mānušcihr āvādag, ud ādarbād nyāg.*

gōyed kū: az ōy be avarəθrabå.

در بارهء دین آرای، آذرباد مهرسپندان، از ناف فریان، که فر به تخمه اش پیوسته است، [اوستا] این گوید که: «هنگامی کـه اهلایی ابـر آید از نافـان و خـاندان تـوران، و رسـد بـه فـرزندان فـریان، گفت [یعنی، آن جـای پذیرش اش بـود]، با بونده منشی جهان [مادی اهلایی] را بزرگتر کنند [و تنگی را به دروج دهند]. و هم ایشان، ای زردشت، به بهمن مانند، [و] ایشان با [این] گویش رامش بخشند: خواهی، ای زردشت، از ما که امشاسپندیم، ما را که امشاسپندیم این به تو رادی است.»

آذرباد از نسل و تخم فرشوخش بود. و [اوستا] این ابر او گوید که: «آن هنگام پولادین کـه اندر آن هنگام مـردی زاید، اورثربه، آراستار تقدس، آراستار اهلایی، انجمنی [آذرباد مهرسپندان].»

این نیـز [گـوید کـه]: «فـروهر صـدیق اورثربه، [پسـر] آراستار یزیم. X ، از نسل منوچهر و نیای آذرباد.»

گوید که: «از او بـه [آید] اورثربه.»

۱. *ēvēnag*. د. مولە: *āhank*

۲. *vistardag*. د.

۳. *uzīhed*. د.

۴. *X*. د. پازند: *vahiδrōv*: مولە: *vakētrōkdah*

۳.۲.۶. دینکرد هشتم

۱) از درِ نخست (M679):

cōn hād ud fragard ī andar naskīhā, az dēn gugāyīh āgāhīh, az yašt-fravahr zardušt cāšišn, andar erān šahr, ē-hazār būd, āšnāg.

ud pas az visōbišn <*ī*> *az marak duš-x̌arrah xēšm-kird aleksander mad, u-š būd ī ēdōn abāz nē vindād ī ped dastvar dāštan šāyist hē.*

*ud hān ī hufravard ādarbād ī mahrspendān pediš pesāxt kirdan ud bōxtan, āšnāg. *dā-z *nūn*[1] *andar *dehān*[2] *ī erān šahr ped cāšišn ud pašn dāšt ested.*

چنان که هادها و فرگردهای اندر نسکها [ی اوستا]، بنا بر گواهی و آگاهی دین، بر پایهء آموزش یشت فروهر زردشت، اندر ایرانشهر، یکهزار بودند، آشنا است.

پس از گشوبش که از الکسندر شریر، بدبخت و خشمالود آمد، و پاره هائی ازش ایدون نایاب گردیدند که به دستور نه شایستی داشتن.

و پساخت کردن و بوختن مرحوم آذرباد مهرسپندان بر سرِ [اوستا]، آشنا است. تا اکنون اندر زمینهای ایرانشهر [تدوین او را] برای آموزش و به عنوانِ سند داشته اند.

۲) از درِ سیزدهم (M689-90):

*... cōn sāsānagān ī-šān ped *hvāfrīdān ešmurd, u-šān x̌adāyīh; ud andar mānušcihr ud nōdar* <*ud*> **jōšt*[3] <*ī*> *fryān *az*[4] *spendōyādān tōhmag avarəθrabå ē ādarbād ī mahrspendān.*

چون ساسانیان، که هوافریدان شمردندشان، و خدایی شان: و اندر [خاندانِ] منوشچهر و نوذر و یوشت فریان، از تخمهء اسفندیار، اورثربه، یعنی آذرباد مهرسپندان.

۱. *dā-z nūn*. د.

۲. *dehān*. M :J5

۳. *jōšt*. د.

۴. *az*. د. وست: *Namūn*

۳.۲.۷. دینکرد نهم

در هشتم (M792)، ابر هفتم فرگرد سودگر نسک، تاورد (*tā vā urvātā*):

abar nimāyišn ī ō zardušt ēvēnag /ī/ cahār āvām ī andar zardušt hazangrōzim[1]:

fradom, zarrēn, hān kē pediš ohrmazd ō zardušt dēn nimūd;

diđīgar, sēmēn, hān kē pediš vīštāsp az zardušt dēn peđīrift;

siđīgar, pōlāvadēn, hān āvām kē ahlāyīh-ārāstār ādarbād ī mahrspendān andar zād;

cahārom, āhan-xāk-gumixt āvām, ēn kē andar frāy-zāyišnīh ī pādixšāyīh ī ahlemōɣ ud abārīg vattarān.

abar višōbišn ī dēn ud x̌adāyīh, ud nizārīh ī harv gōnag vehīh <ud> nēkīh ud frōd vaštan ī xēm ud xrad az erān dehān. andar ham āvām, ešmārišn ī vas škeftīh ud zāmīhistan[2] *ī āvām ō hān grāyīh*[3] *ī vehān zīndagīh ī andar abāyišnīgīh baved.*

pahlom ahlāyīh ābādīh ast.

ابر نمایشِ چهار آیینه هنگام اندر هزارهء زردشتان به زردشت:

فردم، زرین، آن است که بدان [هنگام] هرمزد به زردشت دین نمود؛

دودیگر، سیمین، آن است که بدان گشتاسپ از زردشت دین پذیرفت؛

سدیگر، پولادین، آن هنگام است که اهلایی-آراستار، آذرباد مهرسپندان اندر زاد؛

چهارم هنگام آهنِ آمیخته به خاک، این است که اندر فراوان زایشی و تَسلط اشموغان و دیگر بدان [باشد].

ابر گشوبشِ دین و خدایی و نزاریِ هر گونه خوبی و نیکی، و فروگشتنِ خیم و خرد از زمینهای ایران؛ اندر همین هنگام، شمارشِ بس شگفتی و حرکت ایام بدان روال که زندگیِ مردمانِ خوب اندر نیازمندی بود.

اشم وهو وهیشتم استی.

۱. *zarduštān hazangrōzim*. ژینیو: 'le Livre de Zoroastre'

۲. *zāmīhistan*. د. [illegible]. وست: *zakhamī-hastanō* :'torments'؛ ژینیو: 'blessures'؛ چرتی: *zamestān* 'winter'

۳. *grāyīh*. چرتی: *grāyišn*

۳.۲.۸. از پایانِ دینکرد

frazaft ... im an-angōšīdag, ud an-arz, ud a-hamtāg dēnkird nibēg nēmag ī abdom dā gyāg kū-mān ayāft ... ped āsūrestān andar ... baɣdād, az pecēn-ē kē andar dēnān dēn ast cōn hu-fravahrān, hu-dēnān, pēšobāyān ī az dūdag ī hufravard ādarbād ī mahrspendān, ī az panz ud šaš āvādag abāz, az abēzag dēn <ī> ast frahangān frahang ī harvīsp-pēsīd dānāgīh, vizārd, hudēnān, pēšobāyān ī pas pas abāz hāmvār andar x̌ānišn, nigerišn dāštan, vīrāyišn gyāg gyāg ped dast-nibēg-išān pediš kird ud nibišt estād. (M946)

فرجامید ... این بیمانند و ارزیابی ناپذیر و بیهمتا کتاب دینکرد، نیمهء افدم، تا جایی که یافتیم، ... به آسورستان، اندر ... بغداد، از نسخه ای که اندر دینها دین است، چنان که خوب فروهرانِ خوبدینِ پیشوا پنج شش نسل از دودهء مرحوم آذربادِ مهرسپندان بدین سوی، آن را از آبیزه دین گزاردند که فرهنگان فرهنگِ دانائیِ همه گونه زینت یافته است. سپس خوبدینانِ پیشوا همواره اندر خوانش و نگرش داشتند، جای جای به دستنویس شان ویرایش کردند و نوشتند.

۳.۳. از بندهش

بندهش (۲۳۷) نژادنامهء زیر را برایِ آذرباد آورده است:

(aṣava.dāta- نک. اوستائی dād-ardāy)

(dād-grād? یوستی dātīrāt: انکلسریا dāṯ-ēraxt)

(hu-dēn)

(ādar-dād نک. اوستائی ātarə.dāta-: یونانی Ἀτραδάτης)

(mānušcihr نک. اوستائی manuš.ciθra-)

(vahman-cihr)

(fryān نک. اوستائی fryāna-) [TD₁]

(bayag?. ایرانیِ کهن *baga-ka-. نک. ایلامی bakakka. اما یوستی bahak خوانده است از اوستائی bâŋha-: سنسکریت bhāsa-. اگر فرضِ یوستی را به پذیریم، آنگاه باید bāhag خواندن. انکلسریا bavā)

(frēdōn نک. اوستائی θraētaona-)

(frašōštar نک. اوستائی fəraṣaoštra-) [TD₁]

(fryāsp. ایرانیِ کهن *friyāspa-. نک. اوستائی frīnāspa-: ایلامی pir-ri-aš-ba، pir-ri-ya-iš-ba. انکلسریا pōrušasp)

(nēv-asp. یوستی wīnasp)

(nivar)

(vaxš. نک. اوستائی fraṣavaxṣa-)

(vahiδrōv. TD2: vihiδrōv; TD1: vahiδrōs. اندر دینکردِ هفتم، M653: . کریستنسن، کیانیان، ۱۰۲: وَهیجرو)

(para-dād. ایرانیِ کهن *para-dāta-. نک. اوستائی para-δāta- 'پیشداد'، لقبِ هوشنگ: ایلامی pa-ra-da-da: یوستی frašt)

(g'k. شاید بستگی ای دارد با ایلامی ka-ak-ka. یوستی gāk)

(vaxš. کریستنسن این دو نام به هم آمیزد: gāgvaxš. اما اندر TD₁ به روشنی خوانیم:)

(fryā. نک. اوستائی frya-)

[اندر گزیده های زادسپرم این نام یک بار به صورتِ (arj) آمده است (۱:۷) و یک بار به صورتِ (۱۵:۱۰). طبری رحر آورده است و مسعودی ارج. یوستی rajan: کریستنسن racan.]

(dūrēsrō. نک. اوستائی dūraēsrūta-)

(mānušcihr)

۳.۴. از زندِ بهمن یسن

زندِ بهمن یسن از نموده‌ء هفت هنگام گوید.

۳.۴.۱. متنِ پارسیک

اندر متنِ پارسیک، شاخِ برنجین پس از شاخِ رویین آمده است. این اشتباه احتمالا از نسخه نویسی سر زده است.

*3.22. ...haft āvām ast ī rased. 23. ud hān ī zarrēn, x̌adāyīh ī vīštāsp šāh ... 24. ud hān ī asēmēn, x̌adāyīh ī ardašịr ī kay ka vahman ī spendōyādān x̌ānīhed ... 25. ud hān ī rōyēn, x̌adāyīh ī aradšir ī gēhān-ārāstār ud vīrāstār, ud hān ī šābuhr šāh, ka gēhān ī man ohrmazd dād ārāyed, bōxtagīh ped sāmān ī gēhān ravāg kuned, ud vehīh pēdāg be baved. ud ādarbād perōz, bōxt, ī dēn-rāst-vīrāstār, ped rōy /ī/ pesāxtag, ēn dēn, abāg jud-ristagān, abāz ō rāstīh āvared. 26. ud hān ī brinjēn, x̌adāyīh ī aškānān šāh ... 27. ud hān ī arzīzēn, x̌adāyīh ī vahrām ī gōr šāh ... 28. ud hān ī pōlāvadēn, x̌adāyīh ī husrō ī kavādān ... 29. ud hān ī āhan-*xāk-gumixt ...*

۳:۲۲. ... هفت هنگام به رسد. ۲۳. هنگامِ زرین، خدایی ِ

گشتاسپ شاه ... ۲۴ و هنگامِ سیمین، خدایی کی اردشیر که بهمنِ اسفندیاران خوانند. ... ۲۵. و هنگامِ رویین، خدایی اردشیر، آراستار و ویراستارِ جهان، و خدایی شابور شاه که جهانِ من هرمزدداده را آراید، نجات به سامانهای جهان روا کند، و خوبی پیدا گردد. و آذرباد پیروزِ ناجی دینِ راست ویراستار، به روی [گداخته] آزموده، این دین، با جدرستگان، باز به راستی آورد. ۲۶ و هنگامِ برنجین، خدایی اشکانان شاه ... ۲۷. و هنگامِ ارزیزین، خدایی شاه بهرامِ گور ... ۲۸. و هنگامِ پولادین، خدایی خسروِ کوادان ... ۲۹. و هنگامِ آهن آمیخته به خاک ...

۳.۴.۲. متنِ پازند

[برای پازندِ بهمن یشت، نک. آنتیا، ۴۸–۳۳۹؛ و برایِ آن چه آورده ایم، ۴۱–۳۴۰؛ نیز نک. چرتی، ۸۴–۱۸۳]

*hafta azga hafta ōgąm hast <i> *bahōṯ. ą i zarīn ku θō *u mən dīṯ ham-pursīm. ą i sīmīn xaδāī guštāspa dīn mazdayasną pədīrafta ... u ą i baranjīąn xaδāī sīsayąnąn ... u ą i rvīn *xaδāī xaδa <arδašir> *ārāstār u gəhąn vīrāstār u xaδāī šāhpūr kə īn gəhą mən hōrmazda dāṯ ārāiṯ buxtārī i pa gəhąn pāδā kunaṯ. ādarabāṯ i mārspəndąn i pərōz baxtā aβazūnī i dīni ārāstār /pa/ *vīrāstār pa var pasāxta īn dīn jaṯ-rastagąn dīn āhō u kəšą aβāž ō rāstaī u əβarī āβarəṯ. u ąn i aržīžīn xaδāī i bahirąm gōr ... u <ą i> pulāvadīn xaδāī xusruba kaivādą ... u āhīnąn aβar gumāxta ...*

۳.۴.۳. متنِ فارسی–پارسیک

اندر دستنویس MU29 (۸۲–۱۰۰) متنی به زبانِ آمیخته (فارسی و پارسیک) یابیم که چنین آغازد: 'اندر دینِ هرمزدی و زردشتی، از اوستای

بهمن یشت ... ایدر پارهء ابر هفت هنگام (۹–۸۶):

[illegible]

۳.۴.۴. متنِ فارسی

"معنیِ زندِ وهمن یشت" اندر روایاتِ پارسی (پوستهء دوم، ۹۶–۸۶) آمده است. گوید که (۸۸):

«اول، شاخِ زرین که دیدی آن است که به همپرسهء من رسیدی و دین پذیرفتی، و گشتاسپ از تو دین به پذیرد، و در جهان روا به کند ...؛ و شاخِ دوم که دیدی که سیمین بود، پادشاهیِ اردشیرِ کیان شاه است که بهمن اسفندیار خوانند ...؛ و شاخِ برنجینَ پادشاهیِ اشکانیان هست ...؛ و آن شاخِ رویین که دیدی پادشاهیِ اردشیرِ جهان آراست، ‹و› شابور شاه که این جهان بیاراید و دین و دادِ راست در جهان روا پیدا

کند، و آدرباد مهراسفندان ای فیروز بخت و دین آراستار روِد گداخته بر سینه ریزد که تا جددینان شک و گمان از دل برگیرند، و دین به روا کنند، و بس دیویسنان را با رای راست آورد؛ و شاخِ ارزیزین پادشاهیِ بهرامِ گور ...؛ و شاخِ پولادین پادشاهیِ خسرو قبادان هست که انوشیروان خوانند ...؛ و هفتم شاخ، آهنِ گمیخت، و هزارهء تو سر آید، ای اسفنتمان زرتشت، و دیوِ سیاه جامه، گشاده موی و هاشم تخمه اندر جهان و ایرانشهر دوارند ...»

۳.۴.۵. از زراتشتنامه

کیکاوس زند بهمن یسن را اندر زراتشتنامهء خود آورده است. چنین آغازد:

نکو بشنو این قصهء ارجمند
ز گفتار آن موبد هوشمند
بیاورده از زند و وستا به در
ز گفتار دادار پیروزگر.
نبشتم من این را به لفظ دری
که تا باشد آسان چو تو بنگری.

خوانیم که (۹-۶۸):

درختی که دیدی تو با هفت شاخ
نهاده جهان است پیشت فراخ.
بود هفت ره شورش اندر جهان
ز نیک و بد و گردشِ آسمان.
پس آن شاخِ زرین که دیدی همی
بود آن که زی ما رسیدی همی:
ز من دین پذیری و پیغام من
رسانی یکایک بدان انجمن.

بود شاخِ سیم آن که شاهِ زمین
پذیرد ز تو پاک و پاکیزه دین ...
ز شاخِ برنجین که دیدی عیان
بود پادشاهیِ اشکانیان ...
ز شاخی که رویین به خوانند اوی
بود وقت آن شاه بارنگ و بوی،
کجا نامِ آن شاه هست اردشیر
بود پورِ ساسان، ز من یاد گیر!
جهان را بیاراید او سر به سر
رهاند بهان را هم از دردِ سر؛
دگرباره آراید[1] او دینِ به،
کند تازه این رسم و آیینِ به.
[شاید یک بیت ابَر آذرباد افتاده است.]
پذیرد همه کس از او دینِ راست
ازیرا که برهانش بر دین گواست.
به بینند همه خلق آن برز[2] اوی
گدازند[3] بر سینه اش مس و روی
ابی آن که آیدش رنجی به تن
از آن پس که قوت بیابد ز من.
به پنجم که دیدی تو ارزیز فام
بود پادشاهی که بهرام نام ...
ششم شاخِ پولاد ای هوشیار
که دیدی بر او بر پسندیده دار
که آن هفت هنگامِ نوشیروان
که گردد جهانی ز عدلش جوان ...
به هفتم از آن شاخِ آهن گمیخت
ز گیتی بدان گه به باید گریخت.

۱. رضازاده ملک (۲۶۲:۲) پیشنهاد کند که به جایش "آذربد" به خوانیم.

۲. روزنبرغ: راز
۳. رضازاده: گذارند.

۳.۴.۶. از دبستانِ مذاهب

دبستانِ مذاهب گزارشی از زندِ بهمن یسن آورد (رضا زاده، ۱: ۹۰-۸۷). چنین آغازد: «موبدی از اوستا و زند بیرون نوشته که ...» این باید از رویِ زراتشتنامه آمده باشد. گوید که:

«این درخت هفت شاخه، نهادِ جهان است، و هفت ره شورش در او بود از گردشِ سپهر. اوَل، زرین شاخ، عبارت از راهی و جذبه ای است که بهَ حضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی؛ دوم، سیمین شاخ، اشارت بدان است که شاه زمین آیینِ تو را پذیرد و دیوان نهان شوند؛ سوم، شاخِ برنجی، هنگامِ خسروی اشکانیان است ...؛ چهارم، شاخِ رویین، عبارت از عهدِ اردشیر بن ساسان است که جهان را به دین بیاراید، محیِ آیین شود، و از رویِ برهان دین پذیرند؛ زیرا که مس و روی بر سینهء آذرباد گدازَند و آسیبی به تن او نه رسد؛ پنجم، شاخِ ارزیز، نشانِ پادشاهیِ بهرامِ گور است، و جهان از او بیاساید؛ ششم، شاخِ پولاد، عهدِ نوشیروان است که از داد او جهانِ پیر جوان شود ...؛ و شاخِ هفتم که از آهن آمیخته دیدی، نشانِ هنگامی است که هزارهء تو به سر آید، و پادشاهی به مردِ کینَ رسد ...»

۳.۵. از ارداویرازنامه

۳.۵.۱. متنِ پارسیک

1.8. pas az hān mardōmān ī erānšahr ēk abāg did āšōb u
pehikār būd. ud cōn-išān xʷadāy ud dahyubed ud sālār ud dastva

ud dēn-āgāh nē būd, 9. ud ped tis ī yazadān gumān būd hend, ud vas ēvēnag kēš ud varravišn, jud-ristagīh ud gumānīh ud jud-dādestānīh andar gēhān be ō pēdāgīh āmad. 10. dā hān ka zād hufravard anōšag-ravān ādarbād ī mahrspendan kē pediš pesāxt ī ped dēn-kird rōy vidāxtag abar var rīxt; 11. ud cand dādestān ud dāyvarīh abāg jud-kēšān ud jud-varravišnān be kird; ud ēn dēn andar šēbišn, ud mardōmān andar gumān būd hend.

۱:۸. پس از آن، مردمانِ ایرانشهر با یکدیگر [اندر] آشوب و پیکار بودند. و چون خدایِ و دهبد و سالار و دستور و دین آگاه شان نه بود، ۹. و به چیزِ یزدان [اندر] گومان بودند؛ و بس آیینه کیش و گروش، جدرستکی و گومانمندی و جددادستانی اندر جهان به پیدائی آمد. ۱ تا آن که زاد مرحوم انوشروان آذربادِ مهرسپندان کی برایِ پساخت (/ آزمایش) بر سرِ دینکرد (= اوستا و زند)، رویِ گداخته بر سینه اش ریختند؛ ۱۱ و چندین دادستان و داوری با جدکیشان و جدگروشان به کرد؛ و این دین اندر نشیب بود و مردمان اندر گومان.

۳.۵.۲. متنِ فارسی

اندر ارداویرافنامهء منظوم خوانیم که (۱۰۴):

چنین تا آن گهی آمد پدیدار
یکی موبد نکودین و نکوکار
که آذرباد بن مهرسفند است
اشو و پاک و راد و ارجمند است.
بر او گفتارِ اردا شد حقیقت
وز او تازه شد آن راه طریقت.
به باب از تخمِ زرتشت سفنتمان
به نام، آذرباد بن مارسفندان

هم از گشتاسپ شه از سوی مادر
از این تخمه نه باشد نیز بهتر.
پس آذرباد بر گفتار ویراف
درستی کرد چون بودش دل ِصاف.
همی بر راستی دین زراتشت
یکی برهان نمود و گشت هم پشت.
شدند آن جا دوباره چل هزاران
بر او جمع از سران و نامداران.
سر و تن را به شست آن موبد پاک
میان انجمن بی ترس و بیباک.
چو بر یزدان و دین به یقین بود
در آن جا حجت و برهانش این بود
که نُه من روی را به گداخت صفار
روان بر سینهء او ریخت هموار.
به سان ِ آب زر بر تختهء سیم
به استاد و نه بودش هیچ از او بیم.
نه شد یک موی کم بر سینهء او
نه بد حاجت به مرهمهای دارو.
کسی کش هست یزدان پشت و یارش
نه یارد هیچ بد کردن فکارش.
ز آب و آتش ِ خصمان چه باک است
پناه و یار چون یزدان ِ پاک است.
چنین داند ز قدرت پاک یزدان
هر آن چیزی که او خواهد کند آن.
یکی عاجز که باشد کمتر از خاک
رساند از بلندی تا به افلاک.
یکی کو هست شاه هفت کشور
کند قهرش ز خاک راه کمتر

تو خشنو شو به پاکی و خداییش
زبان بیرون کن از چون و چراییش!
چو آذرباد این برهانش به نمود
گمان و شک که اندر مردمان بود
همه برخاست و پذرفتند دینش
ز برهان گشت هر شبهت یقینش.
کسی کو داشتی دل بر گمانی
و گر در دین جدا بودش نهانی
چو آذرباد این برهان بیاراست
نهانها و گمانها جمله برخاست.
شد آن ایام چون ایام ِ پیشین
که در ایام ِ شه گشتاسپ بهدین.
وز آن پس هر که او گشتی شهنشاه
به فیروزی نشستی بر سر ِ گاه.
بُدی فرزند آذرباد دستور
ز تخم او بدی دستور گنجور.
بدی هر روز دین به روانتر
بر او بر خلق عالم استوانتر.
به گسترده همای عدل پرواز
به رسته مردمان از رنج و آزار.
ز کین آرام دادند این جهان را
همی آراست مردم مر روان را.
چنین بودند آن شاهان ِ بادین
که بر دروند و بیدین باد نفرین.
جهان آباد بد زیشان و بیرنج
ز نیکی بد ذخیره شاه گنج.
سخاوت بود و رادی و دیانت
حیا و رحمت و شفقت امانت.

دریغ ایران به دست ناکسان در
فتاده شد از آن ویران ِ بیمر.
ز دروندان به جز بد نیست پیشه
که بادا در شکست و زد همیشه.
خره دین ِ یزدان باد فیروز
شکسته باد دروند جهانسوز.

۳.۶. از شایست ناشایست

۱) از در ِ ششم:

7. abēzag-dād ud veh-dēn amā hem, ud pōryōṯkēš hem. ud gumēzag-dād sēnīg škeftīh.

۷'. آبیزه داد و بهدین مائیم، و پوریودکیش ایم؛ آمیزه داد شکفتیهای سینی اند.

۲) از در ِ پانزدهم:

16. ud ādarbād-iz ī mahrspendān ped ēn dastvarīh kird kū, āhen ī vidāxtag ka abar ox ud dil ī abēzag hilend, a-š ēdōn x̌āš baved cōn kē šīr pediš dōšend.

۱۶' آذرباد ِ مهرسپندان بدین دستوری کرد که، چون آهن گداخته بر سینَه و دل ِ آبیزه نهند، ایدون خوش بوَد که انگار شیر دوشند.

۳.۷. از مردان فرخ، گزارش ِ گومان شکن

*10.69. az frāz ped peyvann ō bun, x̌adāyān ī kay-tōmagān ī burzāvandān mad 70. dā-z pesāxt ī ped vidāxt rōy ī abar-var-rēzišnīh ī ōy hufravard ādarbād ī mahrspendān, andar x̌adāyīh ī ōy bay, šābuhr, ī šāhān šāh, ī ohrmazdān, ped pehikār ī abāg vas sardag jud-sardagān ašemōγān, 71'. <ī> az avēšān mazandom ašemōγān ī-šān *panz-abāyistagān x̌and hend, bōxt.*

۶۹:۱۰'. از فـراز به بن، به پیـوند، خـدایان ِ کی تخـمـه و برزاوند آمـدند ۷۰. تا پسـاخت با روی ِ گـداخـتـه بر سـینه ریختـن، کـه مـرحـوم آذرباد ِ مـهـرسـپندان، اندر خـدایی ِ اعلیحضرت مرحوم، شاهان شاه شابور ِ هرمزدان، اندر پیکار با بس گونه و دسته اشموغان، که بزرگتر از همه ایشان دسته ای بود که پنج بایستکان می خواندند، بوخت.

۳.۸. از منوچهر، دادستان ِ دینی

36.26. ... hān ī dēnāvarag cōn ādarbād.

۲۶:۳۶' ... دیناور چون آذرباد.

۳.۹. از پتت

۳.۹.۱. پتت ِ پشیمانی (نخست)

12.1. ped hān dēn dastvar estom kē ohrmazd ō zardušt cāšt, ud zardušt ō vīštāsp, ped peyvann <ō> ādarbād ī mahrspendān mad, pediš pesāxt kird, bōxt. ahlāyīh veh ravān dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> veh sahom.

۱:۱۲'. بدان دسـتـورهای دین ایسـتم کـه هرمـزد بـه زردشت آمـوخت، و زردشت به گشتاسپ، و به پیوند آمد تا به آذرباد ِ مـهرسـپندان. بر سـرش پسـاخت کـرد و بـوخت. اهلایی، برای ِ دوستی ِ روان ِ خوب، نیازانتر و بهتر انگارم.

۳.۹.۲. پتت پشیمانی (دوم)

*12.1. ped hān dēn dastvar *estād hom [kū: avistvār hom abar. ō framān ī dēn avistvār hom] ō dēn kē dādār ohrmazd <ō> ahlō*

*zardušt cāšīd, ud hān dēn rāy zardušt be <ō> vīštāsp [cāšīd]. az peyvann [zardušt ahlō ud vīštāsp šāh] pus ī mahrspend ādarbād rasīd [kū: pēdāg būd]. *ōy [ādarbād anī bārag dēn ī zardušt rāy] ārāstag, andar gētīg ravāg kird [kū: az bahr ī dēn ī veh, ādarbād ī mahrspend<ān> /abar/ *man ī nō (kū: nō man) rōy vidāxtag abar sēnag rīxtag, dēn rāy abēgumān kird ud gumān ud šak az anī mardōmān dūr kird.] ahlāyīh veh ravān /ī/ dōšārm rāy abāyišnīgdar <ud> x̌āhišnomand hom.*

۱:۱۲. بدان دستورهای دین ایستاده ام [یعنی، استوار ام ابر. به فرمانهای دین استوار ام.] به دینی که زردشت اهلو از دادار هرمزد آموخت؛ و آن دین را به گشتاسپ [آموزانید]. از پیوند [زردشت صدیق و گشتاسپ شاه] به پسر مهرسپند، آذرباد، رسید [یعنی، پیدا گردید]. او [آذرباد، دیگرباره، دین زردشت را] آراست، اندر گیتی روا کرد [یعنی، از بهر دین به، آذرباد مهرسپندان نه من روی گداخته ابر سینه ریخت، دین را بیگومان کرد، و گومان و شک از دیگر مردمان دور کرد]. اهلایی، برای محبت روان خوب، نیازانتر و خواهشمندتر ام.

۳.۹.۳. خود پتت

*12. abē-gumān hom ped astīh ud abēzagīh ī veh *dēn <ī> mazdesnān, ud dādār ohrmazd, ud amehrspendān, āmār ī ped saduš, ud būdan ī ristāxēz ud tan ī pasēn. ped ēn dēn estom, abēgumānīh<ā> pediš varravom, ēdōn cōn ohrmazd ō zardušt cāšt; ud zardušt ō frašōštar ud jāmāsp cāšt; ādarbād ī mahrspendān <pediš> pesāxt kird, bōxt; *pōryōtkēš rāst ud dastvarān ped peyvann abar āvurd; ō amāh āmad; amāh-iz pediš varravem.*

۱۲. بیگومان ام به هستی و آبیزگی دین به مزدیسنان، و دادار هرمزد، و امشاسپندان، آمار به سدوش، و تن پسین. بدین دین ایستم، بیگومانانه به گروش، بدان سان که هرمزد

به زردشت آموخت، و زردشت به فرشوشتر و جاماسپ. آذرباد مهرسپندان [بر سرش] پساخت کرد و بوخت. پوریودکیشان راست و دستوران، به پیوند، ابر آوردند، تا به ما رسید. ما نیز بدان به گرویم.

۳.۱۰ از سوگندنامه

۳.۱۰.۱ سوگندنامه که بدان عمل کنند

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۶-۴۵. گوید که:

«سوگند می خورم به روان فروهر زردشت اسفنتمان و به روان آدرباد مهرسفندان و به روان هما فروهر اشوان هستان و بودان ...» (۴۶)

۳.۱۰.۲ کتاب سوگندنامه

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۵۴-۴۶. گوید که:

«... روزگار شابور اردشیر گروهی پرشک بود. تا موبدان موبد آدرباد مهرسفندان که از سوی پدر تخمهء زراتشت اسفنتمان بود و از سوی مادر گشتاسپ شاه. گفت: اگر شما را شکی است، من به درستی و راستی می دانم که دین به آویزه مازدیسنان است، و من سوگند می خورم.

و آن قوم اندک شکی داشتند. گفتند که: سوگند چگونه می خوری؟

آدرباد گفت که: چنان که نه من روی به گدازید و من در پیش شما سر و تن به شویم، و روی گداخته بر سینهء من به ریزند. اگر آن باشد که به سوزم، شما راست می گویید. و نه سوزم، شما دست از گمراهی به باید شست. و چون بر دین به

مازدیسنان و بر قولِ ویراف بیشک و بیشبهه باید شد، و دین پذیرفت.

پس تمامِ گمراهان بدین قول اقرار کردند. آدرباد درپیش هفتادهزاران مرد سر و تن به شست، و نه من روی به گداخته، بر سینهء او ریختند. و او را هیچ رنجی نه رسید. پس ایشان همه بیشک و بیگومان شدند. همه بر دینِ به، ‹و› قولِ ویراف اقرار دادند. اکنون رسمِ بیگناهان بر اینَ سان بوده اَست. و شما نیز اگر بیگناه و راست گفتار اید، و بر گفتارِ ما سخنِ دین کار نه می کنید، اکنون این راستی به آتش راسَت کنید. آن جای سیاوخش بر آتش گذشت. همانا دو کوه آتش بود. و ما زان شمار دو خروار هیزم گرد آوریم، و آتش در آن زنیم، و شما بر آن گذر کنید. و اگر راستی پیدا می کنید. و آن جای که روی بر سینهء آذرباد ریختند، نه من بود. ما از آنِ شما یک من شیر به گدازیم و بر سینهء شما ریزیم، تا ما را مَعلوم شود که گناهکار کدام است و بیگناه کدام.» (۱–۵۰)

۳ ۱۱ از دیباجه

برایِ دیباجهء فارسی، نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۱: ۵۸–۲۵۴؛ و برایِ دیباجهء پازند، نک. فیروز کوتوال، ۱۹۹۱، ۵۴–۱۴۹. اندر دیباجهء فارسی (۲۵۶) آمده است که:

«آذربادِ مهرسفند‹ان› ایدر یاد باد! اردشیرِ بابکان ایدر یاد باد!»

۳ ۱۲ از آفرینِ ربیهون

۳.۱۲.۱ متنِ پازند

نک. آنتیا، ۱۰۲–۹۸. گوید که:

hamāzōr fravahrə ardašīr bābakạn bāṯ aβā hamā fravahrə ārāstārạn vīrāstārạn vīnārtārạn dīn x̌aδāi bāṯ! hamāzōr fravahrə āδirbāṯ mạθraspaṇdạn bāṯ aβā hamā fravahre paoiryō.ṯkaēṣạn maynuạn hamā piδạn dīn bāṯ! hamāzōr fravahre ādarbāṯ zaraθuštạn bāṯ aβā hamā fravahre mōβδạn dāvarạn u dastūrạn dīn bāṯ. (102)

۳ ۱۲.۲. متنِ فارسی

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۲۵–۲۲۲. گوید که:

«همازور فروهرِ اردشیر بابکان باد اوا هما فروهرِ آراستاران، ویراستارانَ و وینارتَاران دینِ خدای باد! همازورَ فروهرِ آدرباد مانثرسفندان بَاد اوَا هما فروهرِ پوریودکیشان مینَوان هما پدانِ دین باد!»

۳ ۱۳. از آفرینِ پنزی* (به پازند)

hamāzōr farōhar i ātrəpāṯ i māraspaṇdạn bāṯ aβā hamā farōhar i paoryōṯkəšạn i mīnōyạn hamā maopatạn i dīn bāṯ.

* "In the Pazand Prayer, called *Afrine Panzi* and composed in the time of emperor Noshervan Kobad, the holy souls of all the religious men of Persia –kings, heroes, Dasturs, and leadres of religion– who helped and propagated the good faith and who lived from the time of the holy prophet, Zarthušt, to that of Emperor Noshervan are remembered and a brief laudatory account of their works is given. The soul of Dasturân Dastur Âdarbâd Mahrespand is remembered therein after that of Emperor Ardeshar Bâbekân and he is there put down as one of the Peshwâ Mobeds (i.e. Priests whose rank is as high as that of prophet) possessing the power of the invisible angels." (Sanjana, 1885, xviii-xix)

۳ ۱۴ از یادنامه (به پازند)

یک یادنامه که اندر دستنویس ر ۱۱۵ (-۱۴۴) یابیم، نامِ کیان و جنکاوران و مغانِ ایرانشهر را بزرگ داشته است: اندر او نامِ دستورانِ پارسی را نیز می یابیم؛ و جالبتر از همه نامِ فردوسی (۱۴۷) را:

... *ādarbāṯ <i> mihirspənt<ạn> əδar yāṯ bāṯ anušahe ravạn ravạnī ... fradusi tūsī əδ.*

۳ ۱۵ دستوری

نساسالاران چون به خانهء مرده اندر آیند، گاهوگ کنارِ نسا نهند، باج گیرند و دستوری خوانند (نک. مدی، ۱۹۲۲، ۲-۶۱). دو دستوری اندر روایات داراب هرمزدیار (۱) داریم:

۱) «نساسالار دستوری که به واج می خوانند این است: به دستوریِ دادار اورمزد و به دستوریِ امشاسفندان و به دستوریِ سروش اشو و به دستوریِ زراتشت اسفنتمان و به دستوریِ دستورِ آن زمانی که بوده باشد.»

۲) «به دستوریِ اورمزد و امشاسفندان، به دستوریِ سروش اشو، به دستوریِ زراتشت اسفنتمان، به دستوریِ آدرباد مهرسفندان، به دهیوودیِ شاه وشتاسپ، به دستوریِ دستورِ آن زمان که بوده باشد.»

۳ ۱۶. از کتابِ جاماسپی

کتابِ جاماسپی، به نظم، اندر روایات فارسی به نظم آمده است. خوانیم که (نک. دستنوشتها 431, Suppl. Pers. 46; 72r, Suppl. Pers. 44):

شه اردشیرِ به انصاف دان
بدان را به شوید همو از جهان
کند پادشاهی چهل سال و هشت
به آباد دارد همه کوه و دشت

چو اردای ویراف در وقت او
جهان را کند تازه و پاکرو
دگرباره او دینِ زردشت را
روان می کند خود به عیش و سرا
پس آن شاه شابور بن اردشیر
به سی سال شاهی کند آن دلیر (*nēv*)
شود آذرباد دستورِ اوی
به دینِ بهی آورد رنگ و بوی.

۳ ۱۷ از داستان مزدک و نوشیروانِ عادل

این داستان اندر روایات داراب هرمزدیار (۲:-۲۱۴) آمده است. گوید که:

به دوری که گشتاسپ بُد شهریار
زراتشت این دین به کرد آشکار.
نمودش بسی معجز اندر جهان
که دیدند او را کهان و مهان.
هم از دورِ شاه اردشیر گزین
آذرباد معجز نمود این چنین.
به دیدند آن را عیان مردمان
که بودند بر دینِ خدا بیگومان.

۳ ۱۸. احوال صبر و شکیبِ آذرباد

این عنوان اندر یک دستنوشت (LV، دانشگاهِ بمبئی) یابیم. اندر روایاتِ پارسی (۱ :۲۸۷) "در صفت آدربادِ مهرسفند و قصهء او در سپاسداری" آمده است. یک دستنوشت (312r, Suppl. Pers. 46) افزاید: "از روایتِ بهمن پونجیه. کلامِ دستور نوشیروان"

خداوندا بده کام و مرادم
که از لطفت بوم من شاد و بیغم!

یکی گفتارِ دیگر من به گویم
که هر کس به شنود ای مرد همدم
به دانند راه دینِ آن خداود
بوند به سپاس ای مرد خردمند[1]
ز آذرباد مهرسفند به شنو
کنم اظهار این گفتارِ نیکو[2]
که اهریمن بداندیشِ ستمگر
—نه ماناد جمله دیوان و خراستر—
گزند انداخت بر آن مرد دیندار
رسانید او بدان دستور آزار
که ناشکری کند آن مرد بهدین
به گوید کفر او اندر ره دین.
گزند اهرمن به شنو تو ایدون
فتادش کرم بر تن پس همیدون[3]
بُدی تا هفت سال او خود پرآزار
ز رنج اهرمن بود او گرفتار.
نه شد نسپاس زو آن مرد اشو[4]
کَه تا یابد به مینو جایِ نیکو.
شبان و روز اندر پیشِ دادار
ستایش کرد، هر چند بودش آزار
سپاس و شکر می کرد او ز یزدان
شکسته کرد او دیوان و شیطان.
که و بیکه به گفتش نامِ ایزد
به اهریمن به دادی هر زمان زد.
پس از هفت سال از حکمِ خداوند

علاجش کرد او خود گشت خرسند.
نموداری به کردش مرد بهدین
که بد لطف خدا این از ره دین.
به شد بر چشمهء آبی همان راد
به شستش تن، به شد از درد آزاد.
چو آمد خود به منزل آن خوره ناک
تنش از رنج شد آزاد آن پاک.

دگر به شنو چه پیش آمد مر او را
به گویم من، شنو ای مرد یارا[5]!
به بودش دختری از موبدان پیش
که بد همجفت و آن دختر ورا خویش[6]
شبانی ناگهان یک روز پنهان
چو آن زن دید پس آن مرد نادان
دلش اندیشهء بد کرد آن جا
که تا زن را فریبد آن فریبا[7]
به سه سال اش دویدی همچنان او
—نه بیند کامِ دل خلقانِ بدخو!—
قضا را ناگهان بُد صبح یک روز
برون شد زن ز خانه شاد و فیروز
کَه آب آرد به خانه نیز آن زن
چه پیش آمد مر او را به شنو از من!
همان چوپانِ مکارِ ستمگر
چو دیدش آن چنان زن مردک خر
نگاهی کرد بر سوی صحرا
نه دیدش کس، به دیدش بود تنها
بیامد پس گرفتش دست او را
کَه: در این جا به ده تو کامِ ما را!

سه سال است عشقِ تو هستم گرفتار
به ده کام و دلم از غم برون آر!
جوابش داد آن زن کای بداختر
نه خواهم کرد این کار و تو به گذر!
نه می ترسی تو از روزِ قیامت؟
به پیشِ مردمان یابی ملامت
کنی این جا مرا گر پاره پاره
نه یابی کام از من، مرد بیره.
چو چوپان این سخن از زن شنیدش
همان گه کاردی بیرون کشیدش
به زد دست و گرفت گیسویِ او را
یکی به برید، این به شنو تو از ما.
نهادش در بغل آن مرد ناپاک
نه ترسید از خدا و نه بدش باک.
به دنبالِ گله رفت آن زمان او
–تو این گفتارها با مردمان گو!–
همان چوپانِ مکارِ بداختر
بیامد پیشِ دستور، این تو به نگر.
به آذرباد گفتش آن زمان شاد:
پیمبرزاده، دایم شادمان باد!
زنی داری بود بدکار و بیراه
ز احوالش کنم من خود تو آگاه.
به دیدم با کسی او را به جایی
که بد بر کارِ بیراه و تباهی.
گرفتم من مر او را اندر آن جای
بریدم مویِ او ای مرد دانای.
بیاوردم نشانه پیشِ دیندار
از این کرده تو خود از من میازار!

نمودش موی بر دستور آن دم
–که بدکاران روند اندر جهنم.
همان دستور از گفتش به جوشید
ولی آن راز از خود زن به پوشید[8].
سپاس و شکر بیحد کرد آن راد
به گفتش: ای خدا کن تو مرا شاد
من ام یکرنگ تو ای پاک یزدان
به ده کامِ مرا در هر دو گیهان!
به گفت این و پتت برخواند بهدین
که او بد یکجهت خود بر ره دین.
نمازِ شام چون شد خود همان روز
بد او دلشاد و نه بودش ابا سوز.
زنش آمد نشسته پهلویِ او
به پیشِ خود کشیدش مرد نیکو.
به کردش دست و دیدش مویِ او را
به بد از حکمِ یزدان موی بر جا[9].
همان گه آن زن از دستور پرسید
که: مویم را چرا دیدی تو به دید؟
همان دستور چون گفتار به شنید
به شد شاد و فراوان او به خندید.
به گفتش: صد هزاران شکرِ دادار
که هرگز کس نه دیده از من آزار.
که اهرمن گزند انداخت بر من
بود مینو مرا خود جایِ روشن.
همان گه زن زبان به گشاد پیشش
که بیگانه نه بود او، بود خویشش.
به گفتش حالِ آن چوپانِ صحرا
که با من خواست او کارِ بدی را[10]

همی می خواست تا من را فریبد
که با من سازد او کاری بد، ای رد[11]
نه کردم من قبول ای مرد دیندار
به قصد او مویِ من به برید مکار.
چو آذرباد این گفتار به شنید
ستایش کرد با دادار نالید.
به گفتش: ای خدا از قدرت تو
بود هر چیز خود از صنعت تو.
نمایی این چنین معجز تو دادار
که ناحق گو به غم باشد گرفتار.
توئی دادار و هم پانا و بینا
توئی خود رهبرِ خلقان به هر جا
توئی خود کردگارِ پاک و هم راد
تو یاور باش تا خلقت شود شاد.
به گفت این و دگر بسیار نالید
پتت کرد و رخان بر خاک مالید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت
ز التماسِ زبان این درها سفت.

۱. اونوالا: که هر کس به شنود زین راه دانند
سپاسِ دادگر هرگاه خوانند.
۲. اونوالا: کنم اظهار با تو قصهء نو.
۳. اونوالا: بدینکونه گزندی اهرمن بود
فتاده کرمها بر ذاتِ تن بود.
۴. LV: نشد نسپاس آن مردِ نیکوخو
۵. اونوالا: ای مردِ همتا
۶. LV: بدش او دختری از موبدان پیش

بود هم جفت او دختر ورا خویش
۷. SP: که آن زن را فریبد بشنو از ما
۸. SP: همان راز زن خود را بپوشید.
۹. اونوالا: بد از حکم خدا آن موی برجا
۱۰. LV: که سال سه بود او مرد بیراه
۱۱. SP: مرا میخواستش تا او فریبد

۳.۱۹ از بیرونی، آثار الباقیه

اندر پاره های افتاده، آثار الباقیه که فوک (۱۹۵۲) به چاپ رسانید، خوانیم که:

«وقد ذُکر فی کتب التواریخ ان فی آخر ملک سابور ذی الاکتاف ظهرت امّة مخالفة للمجوسیة فحاجهم آذرباذ بن مارسفند من شعب دوسِر بن منوشجهر وغلبهم ثم اراهم آیةً بأن امر بصبِّ نحاس مُذاب علی صدره فصبَّ علیه وجمد ولم یضره فحیننذ صیّر سابور اولاده مع اولاد زرادشت فی الموبذان موبذیة ولیس یطلق علم ما فی الابستا الذی جاء به الا لرجل منهم یوثق بدینه و تحمد طریقته عند اصحاب دینهم ولا یوسّع له فی ذلک الا بعد ان یکتب له سجلّ یحتجّ به فی إطلاق ارباب الدین ذلک له.» (۷۶)

۳.۲۰. از حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء

نک. Gottwaldt، ۱۸۴۴، ۵۳. گوید که:
«وفی زمانه (ای، فی زمان شابور ذوالاکتاف) کان اذرباد الذی أذیب الصفر علی صدره.»

۳ ۲۱ از ابن حزم، الفصل فی الملل والاهواء والنّحل

«وكان مانی راهبا بحران واحدث هذا الدين وهو الذي قتله الملک بهرام بن بهرام از ناظره بحضرته اذرباذ بن مارکسفند موبذ موبذان في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال له الموبذ انت الذي تقول بتحريم النكاح ليستعجل فناء العالم و رجوع كل شكل الى شكله وان ذلک حق واجب. فقال له مانی واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الحق الواجب أن يعجل لک هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانی فامر بهرام بقتل مانی ...» (۳۶)

۳.۲۲. از ابن نباتة المصری، سرح العيون (شرح رسالة ابن زيدون)

نک. افشار شیرازی، ۲۸۸.

«ولمانی واصحابه فی امتزاج النور والظلمة وحدوث الشمس والقمر والنجوم لاستصفاء النور من الظلمة الى أن لايبقى شيء منه فی هذا العالم وتنطبق السماء على الأرض ويرجع كلّ شيء الى شكله اقوال عجيبة الى غير ذلک من أنّه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال ولم تزل اتباعه تكثر وشوكته تعظم الى ان احضره بهرام بن يزدجرد وقيل سابور واراد قتله باتفاق الموابذة فأمر اذرباد موبذ موبذان بان يناظره فناظره في مسألة قطع النسل وتعجيل فراغ العالم. فقال الموبذ انت الذي تزعم و تقول بتحريم النكاح تستعجل فناء العالم و يرجع كل شكل الى شكله وان ذلک حق واجب. فقال مانی واجب أن يعان النور على خلاصه بقطع النسل مما هو فيه من الامتزاج. فقال له اذرباذ فمن الواجب أن يعجل لک هذا الخلاص الذي تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم. فانقطع مانی فأمر بهرام بصلبه ...»

۳ ۲۳ از مجمل التواريخ والقصص

۱) «اندر اول عهد او زردشت پیش وی آمد و دعوت کرد و آتش پرستیدن فریضه کرد، و دین مغین به نهاد، و شعبدها نمود تا گشتاسف او را به پذیرفت. و گویند برهنه بر قفا خفت، و به فرمود تا ده رطل روی در چهار بوته به گداختند، و بر سینهء وی ریختند خوار خوار. و آن جایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی و اندامش نه سوخت. و حمزه اصفهانی این مرد را آذرباد همی خواند در عهد ساسانیان. و خدای داناتر بدان.» (۵۱)

۲) «و حمزه گوید: آذرباد نامی بیامد پیش او (شابور ذوالأکتاف) مس بر سینه گداخت و هیچ آسیبی نه رسیدش. و این چنین زردشت را ذکر گفته ام. خدای تعالی داناتر است.» (۶۷)

۳ ۲۴ از حمدالله مستوفی، تاریخِ گزیده

«و بعضی مورخان گویند: مانی در زمانِ اردشیر بود. و حمزه اصفهانی آورده که: به عهد بهرامِ اول بود. مردی آذرباد نام هم به عهد او به آذربایجان دعوی پیغمبری کرد. اهل آن ولایت متابعِ اَو شدند. گویند آذربایجان بدو باز می خوانند.

شابور [ذوالاکتاف] او را به گرفت. بعضی فلزات بر سینهء او گداخت. ضرر بدو نه رسید. مردم در حق او معتقد شدند. او مردم را به ناشایست تحریض داد و اباَحت کرد. آن فلزات [تبرک را] در خانهء پادشاهان بودی. هارون الرشید آن را به راحتی ساخت.» (۱۰۹)

۲۵ ۳ از مناجات شهریار خدابخش

این مناجات اندر پایانِ فرامرزنامه آمده است (بمبئی، ۱۹۰۷). خوانیم که(۴۵۹):

به حقِ زراتشت اسفنتمان
که آورد دینِ بهی در جهان
از او دور شد کژی و کاستی
به کرد آشکارا رهِ راستی.
به دستور آدارباد گزین
که بر روحِ پاکش هزار آفرین.

۴. سخنانِ آذرباد
(به عربی و فارسی)

۱ ۴. اندرز آذرباد به پسرش

۱.۱ ۴. از مسکویه، الحکمة الخالدة

مسکویه درِ "آداب الفرس" را با این سخنانِ آذرباد آغازیده است. نک. ع. بدوی، ۱۹۵۲، ۸-۲۶.

فمن ذلک مواعظ أذرباذ. قال لابنه بعظه:

یابنی! اقتصد فی القری تکن مضیافاً. وتمسک بالقناعة، تکن رخی البال. واستشعر الرضا، تکن وادعاً. واجتهد فی الطلب، تکن واجداً. وتجنب الذنوب، تکن آمناً. والزم القصد، تکن أمیناً. وحالف الأدب، تکن عالماً. وثابر علی الشکر، تکن مستوجباً. والزم التواضع، تکن کثیر الإخوان. وکن لروحک[۱] مصافیاً براً طاهراً.

لاتدعن، من أجل اکتساب المال، ما هو أفضل من المال. لاتترکن، من أجل حظوظ الدنیا الفانیة، طلب الفوز بحظوظ الآخرة الباقیة.

ولیکن العلم أحظی الأشیاء و أکرمها علیک.

أنعم الوعی عن العلماء؛ وأحسن الطاعة لأهل المقدرة.

عاشر الأصدقاء بما لا تحتاج معه إلی حاکم.

درب نفسک علی التواضع للناس، فلن یضع ذلک منک، بل یرفعک و یزید فی مقدارک.

لا تستعمل اليقين فى الأمور التى يعرض فيها الشك.

ليكن ذكر المعاد وخوف العقاب منك على بال.

لا تثقن بالشفعاء.

لا تستعمل الثقة بالنساء، ولا تفش إليهن سراً.

ولا تهتم بما لا يحدث.

لا تذكرن ما مضى لك من قول وعمل، واستعمل الرضا والتسليم لما حدث.

لاتغرمن بافتتاح المنطق فى المجالس قبل كل أحد.

لاتداين الرجل القوى فيلحقك التعب عند محاولتك استرجاع ذلك منه.

لاتنازع الأكفاء فى المتكأ ولا فى المراتب.

لاتطلع الحسود على جدَك.

لا تخاطرن أحداً.

لا تثقن بشىء فى عالم الكون والفساد أصلا.

لا تطاعم الشره الوقح.

لا تعاشر الرجل السكير السيىء الخلق.

لا تنازع الأريب المفوه.

لا تماش الأثيم.

استعمل الرجل العفيف بواباً، والحر الذكى رسولا، والحر الكريم صديقاً لئلا يخذلك ولا يخونك.

لا تستعمل الغش والتمويه فى شىء من أمورك.

تنكب البطر والاستكانة، فان العالم الأديب لا تسكره النعمة ولا تكرثه النكبة.

إذا رأيتم الأمر المنكر الغريب فلا يتداخلنكم الارتياب بربكم، ولا تندموا على ما قدمتم من الخير والبر.

لا تأسفن على ما فاتك من الثراء، فان المال شبيه بطائر ينتقل من نشر إلى نشر؛ فهو عند إقباله سريع الإقبال، وعند إدباره حثيث الانتقال.

لا تؤانسن المعجب الكفور الذى يعيب الناس، فانك منه بعرض غُرم مجحف، ثم لا تعدم على بابك شفعاء ممن يثقل عليك رده وتصعب مخافته فيما يسألك.

اجتنب الحلف فى حال الصدق، فأما الكذب فاجتنبه أصلا.

لا تمار إخوانك، وإن كنت لسناً جدلا.

وإن كنت جد ماهر بالسباحة، فلا تسرعن إلى تيار الوادى.

وإن كنت حاذقاً بالرقى، فلا تبادرن إلى تناول الحيات.

إذا شرعت فى خير فلا تشك فى ثوابه، وإذا حركت فى شر فكن متوقعاً لعقابه.

تعهد مالك بالتثمير، وشدة التفقد وإنعام المحاسبة لئلا يلحقك المثل السائر: «حين حضر المال عزب العقل، وحين حضر العقل عزب المال.»

ثابر على الاجتهاد فى ادخار الحسنات لئلا تلحقك الحسرة والندامة وقت حاجتك إليها.

ولا يخدعنك الشيطان العاتى بغروره وتمويهه فيستولى عليك، فانه كمّا الناس ينصبون الفخ ويعمون أثره ويظهرون حبه ويعقدونه حيلة على الطير وذريعة إلى صيده، كذلك الشيطان يزين صنوف المهالك والمهاوى للناس تطرقاً إلى التمكن من زمامهم، و تسببا إلى أن يورطهم و يطبق الشقوة عليهم.

تنكب الإكثار من ذبح السوائم ما استطعت وتوخ فيه القصد، فان التبعة عليه فى الآخرة شديدة.

وتأمل سوء مغبته أيضاً فى الدنيا، لأن كل مكان يكون القتل وسفك الدماء فيه أقل، يكون عدد الناس فيه أكثر، ولا يظهر فيه الشر ظهوراً فاحشاً، وتكون سلامتهم أعم، وسلطان الآفات والعاهات أضعف، وفساد الشياطين والسحرة أقل وأوهن.

قدروا الأشياء على تقدير العقل وموافقة الروح، لا موافقة الهوى والبطن والفرج، بمنزلة البهائم.

المجتهد هو الذى يبادر الفراغ من العمل الذى يحتاج إليه فى حينه ووقته قبل أن يعجل عنه، ويكون كل حين على ثقة وبصيرة من أن نيته إن فاجأته لم يحتج إلى تأهب ولارَمّ شىء من أسبابه وأحواله.

استهن بالدنيا مع المعاد، وأنعم النظر والتفكر لمعادك، وكن على ثقة ويقين من أن ربنا قاهر حاكم عادل وأن الشيطان جاهل ليس بتامّ القدرة، وأنه غير عالم بحضور الأجل إذا اقترب، وتمام المدة إذا اقتربت. فهذا هو عين اليقين.

۱. بدوی: لزوجک

۴.۱.۲. از داراب پالن، فرضیات نامه

نک. مدی، ۱۹۲۴، ۳۲-۲۹.

در بابتِ این که آدرباد مارسفند فرزندِ خود زرتشت را فرهنگ گفت:

بد این در پهلوی اندرز فرهنگ
به دیدم نیکتر روزی بی آهنگ
انوشیروان آدرباد دستور
نموده بود از رویِ هش و نور.
چو آدرباد را فرزندِ تن زاد
نه بود و شکر می کرد از رهِ داد
اوستا را به خوانده پیش یزدان
قبولش کرد آن دانای گیهان.
که بعد از چند مدت زاد فرزند
پدر از دیدنش خشنود و خرسند.
ورا زرتشت نام از شوق به نهاد
چو شد بالغ ورا پندی همی داد
که: فرزند منی و جانِ من تو

تو را فرهنگ گویم هر زمان نو
که: ای جانم ثواب اندیش باشی
ز جرم اندیشه خود را جد شناسی.
به پیشِ پادشاه هم پیشِ سردار
مه شو گستاخ، باش از رویِ کردار.
و هر چه آن پسند تو نیاید
به دیگر کس پسندیدن نه شاید.
چه اندر دوستان و چه خداوند
یکان باشی همی بیچون و بیچند.
تنِ خود را به عجز و بندگی خوار[۱]
به دیگر کس به گیتی زود مه سپار.
هر آن کس با تو از بس خشم و کینه
بیاید، دور باش از آن کمینه.
به هر گه، هر زمان، امیدِ خود را
به یزدان دار و هم کن دوست او را.
به گیتی دوست هم آن بار[۲] دارد
که سودِ تو امید خود شمارد.
به یزدان و همی امشاسفندان
به شو تخشا و جانِ خود سپاران.
تو رازِ خود نه گویی با زنان هم
کز آن باشد تو را درد و بسی غم.
از آن رازی که کس خشنود نه باشد
مه گو آن راز کان خوبت شناسد.
زن و فرزند و خویشانِ تو را هم
جد از دانش نیاموزی ورا هم
که ات تیمار و بیش از وی نیاید
پشیمان زان نه باشی غم نه باشد[۳]
مه کن بیوقت چیزی خیر و رادی

به وقتش ده که آید نیک شادی.
مه کن افسوس تو با هیچ کس خود
کز آن آبت رود زان فعل بیحد.
مه شو همراز و همدم با دش آگاه
مه شو با خشمگین مردم تو همراه.
مه کن با آزور تو خویشکاری
به صاحب مال و زر همخوان نیاری.
ه شو تو همخورش با مرد مستوک
که تَا نه بود تنت ماننده‌ء دوک.
بدگوهر همی وامش نه گیری
مه ده وامش اگر روشن ضمیری.
ه از آن قرض بر دروازه‌ء تو
همیشه مردم آید هر زمان نو
ز آن درد و زیان باشد تو را نیز
کنند شادی عدوانت ز هر چیز.
ه کن یاری به بدچشمان و بدرای
به رشکی مرد مالِ خویش مه نمای.
ه مردمهای کارآگاه و دانا
به همپرسش به شو هر گه توانا.
پاده فراه کردنِ مردمان نیز
مه کن خواهش که هست رنجِ گراز
مردم را مه کش ای یارِ دانا
کَه وقت رفته ناید باز بر جا.
ه کن تو مشورت با مردِ رهزن
کَه گوید با تو رازِ مکر و پرفن.
مردمهای دانا را گرامی
کنی از جان عزیز و مرد نامی.
مجلسهای دانایان و عاقل

نشینی و همیشه باش فاضل.
به هر مردم که شرمش کم به دیده
مه دار امید از او ای نارسیده.
مه خور سوگند کذب و راست زینهار
خطا بسیار بینی تو از آن کار.
هر آن زن کاولین با مهرت آید
ورا خواهی به دل کان خوش نماید.
اگر تو مال داری خیر کن خیر
کز آن خیرت نه باشد کارِ تو غیر.
خصوصا خیر با مردانِ دینی
کز آن کرفه دو چندان دخل بینی.
زیانِ مردمان در دل نیاری
به تن تا جان بود سودش شماری
که چندانی توانت هست در مال
به وزنش خیر و رادی کن تو هر حال.
هر آن خواهنده کاید بر درِ تو
فریبش کم دهی از بدخویی تو.
که می دانم توئی به شکسته احوال
که خواهد بود با تو این قدر مال.
به گوید بر درش گرداند او را
به آخر حاجتش نه رساند او را.
جد از خویشان و یاران و عزیزان
نه گیری وام ای صاحب تمیزان.
همیشه شرمگین زن دوست باشی
تو قدرِ خویش بیش از جان شناسی.
به دانا مرد دخت شرمگین ده
که باشد تخمِ او اندر جهان به.
به دانا مرد دادن آن چنان دان

به گویم پیشِ تو هر یک بیان زان:
زمینِ نیک را چون تخم آید
از او برهای گونه گونه زاید.
هر آن گفتار کان گویی به دنیا
ز روی راستی گو آشکارا.
اگر زن را به خواهی شرمگین خواه
به فرزانه بود فرزندش آگاه
به ده یا خواه خود تو این چنین زن
کز آن در دین و دنیا باشی ایمن.
تو مرد پاک و دیندارِ اشو را
مه کن افسوس بازی ای نیکو را.
به بیفرمان و نامرزیده مردم
مه کن زینهار ای دارای عالم.
پسر چون هفت ساله گشت از داد
به مکتب در ورا باید فرستاد.
که تا چشمِ دلش از علم روشن
شود زان باغ دل مانند گلشن.
اگر گویی سخن آهسته گویی
زهر سو گوش بر دیوار جویی.
سخنها چرب گو شیرین زبان دار
منشنیها فراورون بیگومان دار.
سخن یک هست کو چون[4] گفته بهتر
یکی ناگفته بهتر ای هنرور.
چه بهتر گفتنی باشد نکوئی[5]
چه ناگفته دروغ و مکر ‹و› زشتی.
که تا جانت به گیتی هست هشیار
کنشنی را فراورون دار ای یار.
همیشه بیمِ دوزخ در نظر دار

روانِ خویش را زان بر حذر دار.
به هر کس بهرِ هر چیزی تو گستاخ
به گردی هر درخت باز هر شاخ[6] (؟)
که هوفرمان شوی یعنی تو هوبهر
بوی بیجرم ای بیبیم از قهر.
به نیکی و به ارزانی سپاسش
ز یزدان دار از دیوان هراسش.
یکان باشی که یعنی آفرینگان (/ باوریگان)
که یعنی خود بدین ظاهر شو از جان.
به باشی باخرد ای دوست بیمر
به بادت دوست ای خوشروی به نگر.
به باشی رویِ خوش ای هوزیوشن
کن از سویِ فراورون راه روشن.
چو هوبهر و چو هودین و چو هودوست[7]
که یعنی باش اشو مغزِ همه اوست.
روانِ خویش پرسیدار می باش
که یعنی تو بهشتی باش و خوش باش.
که پیوسته سویِ دادارِ خود باش
که یعنی تو گرونمانی نکو باش.
مه شو تو همسخن بیگانه زن را
گناهی بس گران باشد به عقبی.
تو عیب دیگران را خود مه کن فاش
به کشت دل تو تخمِ نیکویی پاش.
روانِ خویش را از خشم و کینه
نه سازی تو تبه ای پاک سینه.
اگر پشت تو[8] چندین مال و زر هست
به مال و زرِ بیگانه مه شو مست.
مه شو مغرور بر دنیای ناکس

که این دنیا نه شد پاینده با کس.
در این مغرور بودن بس زبون هست
همان مغرور باشد هر که دون هست.
مثال ِ مرغ ِ پرنده بدان مال
نه ماند با کسی پاینده هر حال.
که چون مرغ ِ پرنده تیز لختی
نشیند از درختی بر درختی
به این مانند زر وقتی به وقتی
به خلقان درفتد دستی به دستی.
همان ماند که نیکی کرده باشد
به رادی دست خود را برده باشد.
به پیش ِ مردمانهای دش آگاه
تو مه نشین ای برادر گاه بیگاه
که تا خلقان نه خوانندت دش آگاه
نه باشی زان همی معروف هرگاه.
ه مجلسهای نیکان گر نشینی
توجای ِ خویش زیرینتر گزینی
ه کس دیگر نه خیزاند از آن جا
که بلکت باز به نشاند به بالا.
و از به نشستن ِ زیرین و بالا
مه شو تو غمزده ای یار ِ دانا.
ر تو از هنرمندی دلیری
به جای ِ زیر به نشینی چو شیری.
ر چون صورت دیوار باشی
به جای ِ صدر باشی ناشناسی.
شو از حکم ِ مام و باب ترسان
نیوشیدار شو بر دار فرمان.
شخصی تا که مام و باب زیود

به گیتی او همی از کس نه ترسد.
چو مام و باب و هم استاد خود را
نگهداری ز هر بیداد او را.
مثالش پیش ِ تو گویم خبردار
به پند من ز جان و دل خبر دار.
چو شیر ِ ویشگان از کس نه ترسد
دلیر و تیز باشد نیز بیحد.
اگر خواهی که دشنامی نه شنوی
تو خود کس را همی دشنام نه دهی.
دروغ و کذب را زنهار زنهار
نه گویی تا نه باشد کار ِ تو خوار.
به دنیا هر کسی گوید دروغی
به روی او نه باشد هم فروغی.
به اهریمن دروغگوی است همکار
نه دوزخ ورا جای است ای یار.
نه گویی تو دروغ و کذب زنهار
که تا نه بوی به پیش ِ مردمان خوار.
که بر روی ِ دروغگویان فروغی
نه باشد زان به پرهیز از دروغی.
شوی شبخیز اندر روز هر جا
که تا کارت روا گردد به دنیا.
به دشمن بر نه داری اعتباری
مثالش را چنان دان همچو ماری.
نه فرموشد همی کینه به صد سال
مه شو غافل ز دشمن تو به هر حال.
تو یزدان را همیشه آفرین کن
تو روی ِ خویش را رامش گزین کن.
که تا باشد ز یزدانت فزایش

به نیکی دار از وی خودستایش.
به دهیوبد که آن سردارِ شهر است
مه کن نفرین گرت از عقل بهر است.
که شهر و خلق را او پاسبان است
چه خوبیها به گیتی زان روان است.
دیگر گویم چو فرزند منی تو
عزیز و نیک از جان و تنی تو
دهشن یار، با مردم خرد وه
ز جمله چیز در گیتی خرد مه
اگر مرگ است و مال و زر رود نیز
و یا خود چارپا میرد به هر چیز،
خرد نه رود ز جمله چیزِ مردم
فزاید زان همی شادی و غم کم.
به دین شو استوان ‹و› باش تخشا
به دینِ مزدیسنان باش دانا.
ز ننگ و شرم در گیتی تو کن کاَر
به دوزخ در روانِ خویش مه سپار.
چو دست خود ز دزدی باز داری
چو پا را نیز از ناخویشکاری
چرا زان کرفه ای کان کرده باشد
که پاداش از روان به نهفته باشد
گناهی کان نموده شد ز بیداد
کشد پاده فراه هم باز فریاد.
به تهمت بهرِ کس چاهی کند کس
بیفتد هم در آن چه باز خود پس.

همه این پند آذرباد گفته
درِ دانش به سلک عقل سفته.

همی در پهلوی دیدم تمامی
به نظم آورده ام آن پند سامی.
هر آن چه دیده ام به نوشته ام راست
نیفزودم در آن و نی از آن کاست.
کس ار باور نه خواهد کرد این پند
به پیشِ پاک آذرباد او بند.
تو ای داراب پالن هر چه پند است
نویسی اندر این کان سودمند است.

١. مدی: دار
٢. مدی: یار
٣. مدی: گه تیمار پیش از وی نیاید پشیمان زان نباشی غم نباید
۴. مدی: از
۵. مدی: گفتنه باشی و نکیی
۶. مدی: بکردی هر درخت با زهر شاخ
٧. مدی: هوروست
٨. مدی: چو

۴.٢. نهشِ چیزِ گیتی

۴.٢.١. از مسکویه، الحکمة الخالدة

نک. ع. بدوی، ۶٧.

وقال حکیم الفرس آذرباذ: أمور الدنیا مقسومة علی خمسة و عشرین سهماً: خمسة بالقضاء والقدر، وخمسة منها بالاجتهاد والعمل، وخمسة منها بالعادة، وخمسة منها بالجوهر، وخمسة منها بالوراثة.

فأما الخمسة التی بالقضاء والقدر: فالأهل والولد والمال والسلطان والعمر.

وأما الخمسة التی بالاجتهاد والعمل: فالعلوم –وأشرفها

العلم بالله عزوجل وجوده-، ثم العمارات، ثم الصناعات
وأشرفها الكتابة، ثم الفروسية والفقه.

وأما الخمسة التى بالعادة: فالأكل والنوم والمشى والجماع
والتغوط.

وأما الخمسة التى بالجوهر: فالخيرية، والتواصل، والسخا،
والثقة، والاستقامة.

وأما الخمسة التى بالوراثة: فالذهن، والحفظ، والشجاعة،
والجمال، والبهاء.

۴.۲.۲. از ابوحیان توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ۲، ۶۷۳. از زبانِ پارسیان آورده است.

قالت الفُرس: الناس وأحوالهم تنقسم الى خمسة وعشرين
سماً: خمسة بالجد، وخمسة بالاختبار، وخمسة بالعادة،
خمسة بالجوهر، وخمسة بالنسب. فأما التي بالجد فالحياة،
لأهل، والولد، والمال، والمملكة. وأما التي بالاختبار فالطب،
لنجوم، والفلسفة، والإثم، والأجر. وأما التي بالعادة فالأكل،
لنَوم، والجماع، والمشي، والأعمال الصعبة. وأما التي
جوهر فالمحبة، والعداوة، والخلق، والشقاء، والاستقامة.
ما التي بالنسب فالعقل، والدهر، والمنطق، والحسد،
جمال.

۴.۲.۳ از غزالی، نصیحة الملوک

نک. همائی، ۲۵-۲۲۴.

و جهانیان اتفاق کردند که: کارِ جهان همه بر بیست و پنج
 است:

پنج از او به قضا و قدر است: یکی زن خواستن، و دیگر

فرزند آوردن، و سدیگر مال، و چهارم پادشاهی، و پنجم
زندگانی.

و پنج چیزِ دیگر جهد باید کردن: یکی علم، و دیگر دبیری، و
سدیگر سواری، و چهارم بهشت، و پنجم رهائی از دوزخ.

و پنج چیزِ دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا
کردن، سدیگر تَواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست
گفتن.

و پنج [چیزِ] دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر
خوردن، و سدیگر خفتن، و چهارم جماع کردن، و پنجم بول و
غایط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: /یکی/ رویِ نیکو، و خویِ نیکو،
و همت بلند، و متکبری، و سفلگی.

۴.۲.۴. از روایت شابور بروچی

نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۵۵.

این چنین گویند کش گیتی بیست و پنج بهره نهاده اند:
پنج به بخت، پنج به کنش، پنج به خوی، پنج به گوهر. مانند:
زیوش و زن و فرزند و خدایش (/خدایی) و خواسته به بخت؛
اثورنی و ارثیشتاری و واستریوشی و کرفه و بزه به کنش؛ به
زنان شدن[۱] و کار وزاردن و خوردن و رفتن و خفتن به خوی؛
مهر و آزرم و رادش (/ رادی) و راستش (/ راستی) و
ایرمنشنی به گوهر؛ *تنوار[۲] و اوش و نیروی په اورماند.

۱. اونوالا: و زنان سودمان

۲. اونوالا: تن وهاز

۴.۲.۵. از روایت بهمن پونجیه

نک. روایاتِ داراب هرمزدیار، ۲: ۶–۵۵؛ و نیز 70r-v, Suppl. Pers. 1022

آذرباد ماراسفند این به گفت
بدان گه که گشت او به اندرز جفت
که در رویِ گیهان قضا و قدر
بود بیست و پنج، پنج هر پنج در.
بود پنج در اخترِ مردمان
کنش پنج دیگر همی تو به دان.
همانا دگر پنج باشد به خوی
ز گوهر دگر پنج باشد به گوی.
اورماند مادر دگر پنج دان
که این بیست و پنج است با مردمان
خدایی و فرزند و زن هم عرض
همان زندگانی و صحت و مرض
مر این پنج یکسر ز اختر بود.
کنش از همه پنجِ دیگر بود
اشوئی و دروندی از روزگار
اثورنان و دیگرش ارثیشتار
دگر واستریوش که برزیگر است
کنشنی بود این نه از اختر است.
هر آن کار کان می کند مردِ رای
از این پنج آرایش آرد به جای.
دگر پنج کان گفت دانا به خوی
بود خوردن و رفتنِ راه گوی،
چو بسیار شهوت ایا کم به زن
کنند دیگر خواب وقت آن چه من،
دگر کار و کسب کم و بیش دان
مر اینها به خوی است نه از زمان.
دگر هیم و مهر و بهی راستی

ز رادی تو گوهر بیاراستی،
مر این پنج از نسلِ گوهر بود
نه این پنج از راه اختر بود.
هش و ویر و فن با خرد نیز فهم
مر این پنج دانا چنین زد رقم
یقین دانی از شیرِ مادر بود
نکوتر اگر نیز بدتر بود
اورماند مادر ز اصل و نژاد
مر این را چنین نام دانا نهاد.

۴.۲.۶. از اندر صفت حکیمان مشهور

این رساله را اندر چند دستنوشتِ روایاتِ پارسی یابیم. نک. 130v-131r, Suppl. Pers. 1191. از زبانِ بزرگمهر آورده است.

فصلِ هشتم. در صفت ابوزرجمهر

به دان که ابوزرجمهر وزیرِ نوشیروانِ عادل بود. به سنِ هشت سالگی وزارت یافت. اندرزِ او:

چنین گوید که: پنج چیز به قضا و قدر است و سعیِ بنده در او سودی نه کند: اول زن، دویم خواسته، و سیوم مال یافتن، و چهارم فرزند، و پنجم پادشاهی.

و پنج چیز به جهد و سعیِ بنده حاصل گردد: اول علم، دویم ادب، سیوم شجاعت، چهارم یافتنِ بهشت، و پنجم رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبعی است: اول وفا، دویم مدارا، سیوم تواضع، و چهارم سخا، و پنجم راستی.

و پنج چیز عادتی است: اول رفتن، دویم خفتن، سیوم جماع کردن، چهارم بول و غایط، و پنجم خوردن.

و پنج چیز میراثی است: اول رویِ خوب، دویم همت بلند،

سیوم متکبری، چهارم خوی ِخوش، و پنجم سفلگی از تخمه دانست.

۴.۲.۷. از مستوفی، تاریخ ِ گزیده

نک. نوائی، ۶۷. از زبان ِ بزرگمهر آورده است.

بوزرجمهر وزیر ِ انوشیروان عادل بود و مروی نژاد. از سخنان ِ او است:

پنج چیز به قضا و قدر است و سعی ِ بنده در آن مفید نیست: زن ِ موافق خواستن و فرزند آوردن و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی ِ دراز یافتن.

و پنج چیز به جد و جهد بنده حاصل گردد: علم و ادب و شجاعت و یافتن ِ بهشت و رستن از دوزخ.

و پنج چیز طبیعی است: وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راستگویی.

و پنج چیز عادتی است: رفتن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن.

و پنج چیز موروثی است: روی ِ خوب و خوی ِ خوش و همت بلند و متکبری و سفلگی.

۴.۳. گفتار اندر سپاسداری

۴.۳.۱. از زرتشت بهرام

نک. روایت داراب هرمزدیار، ۱:۸۷–۲۸۶. اندر برخی از دستنشها آمده است که: «این کلام ِ زرتشت بهرام است.» [نک. (Cama O. Inst.) R VIII. 1.A, 210r-; (B.N.) Suppl. Pers. 46, 311'] این آید از یکچند واژهء آذرباد، ۳۲–۲۶، و یا دینکرد ششم، M572.

همی خواندم کتابی باستان من
چنین دیدم ز گفت راستان من
که: آذرباد بن[۱] مانثره سفندان
به هر بد، شکر می کردی ز یزدان
به هر گاهی که دیدی یک انائی
به کردی ده سپاس از پارسائی.
ز دل گفتی سپاس ِ این ز داور
که این بد نی از این پتیاره بدتر[۲]
که از هر بد بتر بودن تواند
بدی و نیکوئی با کس نه ماند.
دوم گفتی سپاس ِ پاک ایزد
که هم بر تن گذشت این رنج و این بد.
کشد این تن، نیاید[۴] بر روانم
که بود این حکم رفته بیگومانم.
سیوم گفتی که از یزدان سپاسم
که اکنون زین انائی بیهراسم.
از آن رنجی که بد قسمم به عالم
کنون باری از آنها شد یکی کم.
چهارم بار زین سان بود گفتار
که می دارم سپاسی این ز دادار
که آزار و جفای دیو ِ دژخیم
یکی کم شد از آن گشتیم ببیم.
به پنجم گفت شکر ِ حق از آنم
که دانستم که باری از بهانم
که اهریمن انائی هر چه بدتر
کند با بهترین در عالم ایدر.
ششم گفتی سپاس از داور ِ راد
که هم بر من گذشت این رنج و بیداد.

به بهدینی دگر نامد از این رنج
بدی را کو نه بودی قوت و گنج.
به هفتم شکرِ یزدان گفت مادام
که هم بر من گذشت این رنج ناکام
نه ماندست این انائی بهرِ فرزند
سپاس از تو بدین کار ای خداوند.
کرا روزیست رنج از چرخِ گردان
چو زو به گذشت فرزندان کشند آن
به هشتم گفت شکر از دادگستر
که به گذشت این انائی رفت بر سر.
نه پتیاره مرا در پیش ماندست
چو بر اختر مرا این حکم راندست.
نهم ره در سپاسِ حق به گفتی
که به گذشت این انائی و شگفتی.
نه زخمم از شکست اهرمن بود
که از فعل و گنهکاریِ من بود.
دهم گفتی که از ایزد سپاسم
که دین می دانم و یزدان شناسم.
اگر بر من گذشت این یک انائی
به گفتم شکر ده از نیکرایی.
از آن گفتم من این گفتارها را
که گویی شکر هر ساعت خدا را.
چنان نازک بزرگی پاکمردی
به هر رنج از خدا ده شکر کردی.
تو از یک رنجِ خود فریاد داری
ز ناکامی دلت ناشاد داری.
اگر یک کار ناید بر مرادت
زبان بر ناسپاسی بر گشادت.

مه کن بیطاقتی در هیچ کارت
ز دست اهرمن به ستان مهارت[5]
مه کن در هیچ کاری ناسپاسی
که هست آن از ره حق ناشناسی.
چو ارزانی نه دارد هیچ نیکی
خدا نسپاس را در هر دو گیتی
به دینِ به همه کاری بهی است
هر آن کس را که از دین آگهی است.
شبان و روز کن شکرِ خداوند
گه و بیگه به شادی و غم و بند[6]
به ناز و نعمت و در شوربختی
ابا فرمانروائیها و سختی.
درون آسایش و سختی و خواری
به هر موئی سپاسِ حق گزاری.

۱. د.د. دین
۲. SP :ره
۳. د.د. بهتر
۴. SP : نیابد
۵. اونوالا: مرادت
۶. اونوالا: پند

۲ ۴.۳. از توحیدی، البصائر والذخائر

نک. کیلانی، ۲۵۴. از زبانِ بزرگمهر آورده است.

قال بزرجمهر في تكنية عن حاله فقال: إني لما دفعت إلى المحنة بالأقدار السالفة، والخفيات السماوية إلى العقل الذى به يعتدل كل مزاجٍ وإليه يرجع كل علاجٍ فركَب لي شربةً أتحسَاها وأتمززها. قيل له: عرفناها، قال: هي مركَبة من أشياء

ها، أني قلت القضاء والقدر لا بدّ من جريانه؛ والثاني، أني
؛ إن لم أصبر فما أصنع؛ والثالث، أني قلت: يجوز أن يكون
من هذا؛ [؟] والخامس، أني قلت: لعل الفرج قريبٌ وأنت لا
ي قال فقلت: أورثني هذا سكوناً، ووكل في راحةً و على
اعتمد في تمام المأمول.

۳ ۴.۳. از تنوخی، الفرج بعد الشدة

نک. چاپِ قاهره، ۳۸. از زبانِ شریح آورده است.

وقال شريح: إنى لأصاب بالمصيبة فأحمد الله عليها أربع
ت. أحمده إن لم تكن أعظم مما هى، وأحمده إذرزقنى الصبر
ها، وأحمده إذ وفقنى للاسترجاع لما أرجوه من الثواب،
مده إذ لم يجعلها فى دينى.

۴ ۴. از مسکویه، الحکمة الخالدة

نک. بدوی، ۶۷.

قال [حكيم الفرس آذرباذ] أيضاً: التأنى فيما يخاف عليه
ت أفضل من العجلة إلى إدراك الأمل.
قال أيضاً: أيها الشديد، إحذر الحيلة! أيها العجول، خف
ى! أيها المحارب، لا تفكر فى العاقبة!

۴.۵. از دستور نوشیروان

اره‌ء زیر اندر یک دستنوشت (LV، دانشگاهِ بمبئی) یافت گردد. آن
لبِ پرسش و پاسخ است که به دستور نوشیروان از راه روایت
ی رسید و او به نظم در آورد.

شنیدم من یکی از راه سوزی
همی پرسید از آدرباد روزی:
چه مردی و کدامی هست دینت
کدامی راه می آید گزینت؟
جوابش داد آدرباد بهدان
که: دارم دینِ به در راه یزدان.
به پرسیدش که: این دینِ بهی چیست،
چه معنی دارد، از وی آگهی چیست؟
به گفتا: کن، مه کن؛ گوی و مه گوی آن؛
به خور نیز و مه خور؛ به ستان و مه ستان؛
به گیر و هل؛ بیفزای و به کاه این؛
به ده نیز و مه ده. این است ره دین.
به پرسیدش که: معنی چیست این را؟
به گو تا من به دانم راه دین را!
جوابش داد آدرباد بهدین:
تو به شنو معنیش را از ره دین.
به کن کرفه، مه کن هرگز گناهان
که هست این دینِ پاک نیکرایان.
همی گو است زو یابی فروغی
مه گو هرگز جهان اندر دروغی.
خور و زاد از حلال و داد می خواه
مه خور از دزدی و کژی و بیراه.
ستان پیمانه، مه ستان ؟: کامی
اگر خواهی روان را نیکنامی.
همی گیر آشتی، هل کین همیشه
که اندر دین نیکوکاری ‹است› پیشه.
گناهان را به کاه و کرفه افزای
به یابی رستکاری زان همه جای.

به ده رادی، مه ده دشنام ‹و› افسوس
به دین جز نیکوئیها هیچ مه نیوش.
همیشه کامِ یزدان نیکوئی دان
بدی و مستی ‹اند› از کامِ شیطان.
همه معنیِ دینِ به چنین است
مرا این راه در گیتی گزین است.
شنید آن مرد از گفتارِ هر دین
نه باشد در جهان بهتر ره دین.
پتت کرد و همان گه دین پذیرفت
همیشه شکرِ آذرباد می گفت.
تو هم جهدی کن ای بهدینِ بهدان
که باشد کار و کردارِ تو چونان.
به کارِ دین شتابت کرد باید
هما کارِ ثوابت کرد باید.

به روزِ فروردین نوشیروان گفت
ز التماسِ زبان این درها سفت.

۴.۶. از روایت بهدین جاسا

نک. روایات داراب هرمزدیار، ۱:۴۸۹.

از آذرباد پرسید که: از کجای آمدیم، و ایدر چه کار کنیم، و دیگر به کجای شویم؟

دستور پاسخ کرد که: من از خویش دانم. از پیش اورمزد خدای آمدیم؛ به زدن دیو و دروج را ایدر آمدیم؛ هم دیگر اواج او پی اورمزد خدا شویم.

فهرستِ خانها

افشار شیرازی، ا.: *متونِ عربی و فارسی در بارهء مانی و مانویت*، تهران، ۱۳۳۵.

بهار، م.-ت.: "نظم اندرزهای آذرباد مارسفندان از پهلوی به پارسی"، مهر، ۱۳۱۳، ۲، ۲۴-۳۱۷، ۹۲-۷۲۳، ۲۵-۸۱۸.

ترجمهء چند متن *پهلوی*، تهران، ۱۳۴۷.

بیرونی: کتاب *آثار الباقیة عن القرون الخالیة*، زاخو، لیپسیک، ۱۹۲۳ (ترجمهء ا.دانا سرشت، تهران، ۱۳۶۳).

پورداود، ا.: *خرده اوستا*، بمبئی، ۱۹۳۱.

ویسپرد، تهران، ۲۵۳۷.

تفضلی، ا.: *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، تهران، ۱۳۷۶.

التنوخی: *الفرج بعد الشدة*، ۱، القاهرة، (۴-) ۱۹۰۲. [ترجمهء *فرج بعد از شدت*، حسین اسعد دهستانی، ویرایش ا. حاکمی، ۱، تهران، ۲۵۳۵]

ابوحیان التوحیدی: *البصائر والذخائر*، ابراهیم الکیلانی، دمشق، ۲، ۱۹۶۴.

ثعالبی: *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*، ۱، الباریس، ۱۹۰ (ترجمهء م. فضائلی، تهران، ۱۳۶۸)

ابوعبدالله حاکم نیشابوری: *تاریخ نیشابور* م.-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۵.

ابن حزم: کتاب *الفصل فی الملل والاهواء والنحل*، القاهرة، الجزؤ الاول، ۱۳۱۷.

حمزه اصفهانی: *کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء*، نک. Gottwaldt

دبستان مذاهب، ۱ ر. رضازاده ملک، تهران، ۱۳۶۲؛ ع.-ا. مصطفوی، تهران، ۱۳۶۱.

ابوبکر زکریا الرازی: *رسائل فلسفیة مضاف إلیها قطعاً من کتبه المفقودة*، پ. کراوس، بیروت، ۱۹۸۲.

زرتشت بهرام پژدو: *ارداویرافنامه* منظوم، ر. عفیفی، مشهد، ۱۳۴۳.

ظهیری سمرقندی: *سندبادنامه*، ا. آتش، تهران، ۱۳۶۲.

عریان، س.: *متون پهلوی*، تهران، ۱۳۷۱.

عفیفی، ر.: *اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته های پهلوی*، تهران، ۱۳۷۴.

محمد غزالی طوسی: *نصیحة الملوک*، ج. همائی، تهران، ۱۳۵۱.

فرامرزنامه، رستم بهرام سروش تفتی، بمبئی، ۱۲۷۶ یزدگردی/۱۹۰۷.

شاهنامه فردوسی، موهل، ۵، تهران، ۱۳۶۳؛ عثمانوف، ۷، مسکو، ۱۹۶۸.

مجمل التواریخ والقصص، م.-ت. بهار، تهران، ۱۳۱۸.

محقق، م.: *فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی*، تهران، ۱۳۶۸.

مزداپور، ک.: *شایست ناشایست. متنی به زبان پارسی میانه*، تهران، ۳۶۹.

حمدالله مستوفی: *تاریخ گزیده*، ع.-ح. نوائی، تهران، ۱۳۶۴.

مسعودی: *التنبیه والاشراف*، ا. پاینده، تهران، ۱۳۴۹.

أبوعلی أحمد بن محمد مسکویه: *الحکمة الخالدة (جاویدان خرد)*، ع. بدوی، القاهرة، ۱۹۵۲.

معین، م.: *مزدیسنا و ادب پارسی*، ۱، تهران، ۱۳۳۸.

مقدسی: *آفرینش و تاریخ*، م.-ر. شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۷۴.

میرفخرائی، م.: *روایت پهلوی*، تهران، ۱۳۶۷.

ابن نباتة المصری: *سرح العیون*، الاسکندریة، ۱۲۹۰.

نوابی، م.: *مجموعه مقالات*، ۱، شیراز، ۲۵۳۵ ["اندرز آذربد مارسپندان"، "چند متن کوچک پهلوی"، "واژه ای چند از آذربد مارسپندان"].

هدایت، ص.: *زند وهومن یسن و کارنامه ارشیر پاپکان*، تهران،

(چاپ سوم) ۱۳۴۲.

احمد بن ابی یعقوب: *تاریخ الیعقوبی*، بیروت، ۱۳۷۹/ ۱۹۶۰ (ترجمه، م.-ا. آیتی، تهران، ۲۵۳۶).

Alexandre de Lycopolis: *Contre la doctrine de Mani*, A. Villey, Paris, 1985.

Allberry, C.R.C.: *A Manichaean Psalm-book. Part II*, Stuttgart, 1938.

Alster, B.: *Proverbs of Ancient Sumer: The world's earliest proverb collections*, 1-2, Bethesda, 1997.

Alt, A.: "Zur literarischen Analyse der Weisheit des Amenemope", *Wisdom in Israel and in the Ancient Near East*, M. Noth & D.W. Thomas, Leiden, 1955, 16-25.

Anklesaria, B.T.: *Zand-Ī VohūmanYasn, and Two Pahlavi Fragments*, Bombay, 1957.

Antia, K.: *Pāzend Texts*, Bombay, 1909.

The Book of the Acts of Ardašir son of Pābag, R. Asha, Ermān, 1999.

The Cities of Erān šahr. The Wonders and Mirabilia of Sagestān, R. Asha, Ermān, 1999.

Asmussen, J.P.: *X'āstvānīft. Studies in Manichaeism*, Copenhagen, 1965.

Audet, J.: Origines comparées de la double tradition de la loi et de la sagesse dans le Proche-Orient ancien", *Acten Internationalen Orientalistenkongresses*, Moscow, 1962, 1, 352-57.

Baethgen, F.: *Sindban oder die sieben weisen Meister* (Syrisch und Deutsch), Leipzig, 1879.

Barḥadbešabba v. F. Nau

Bar Hebraeus: *Mnarat Kudshé*, J. Bakoš (éd.) [Patrologia Orientalis, XXII], Paris, 1930.

Benveniste, E.: "Le témoignage de Théodore bar Kōnay sur le zoroastrisme", *Le monde oriental*, 1932, 170-215.

Bickerman, E.J.: *Four strange Books of the Bible*, New York, 1968.

al-Bīrūnī: *Chronologie orientalischer Völker*, E. Sachau, Leipzig, 1923.

The Chronology of Ancient Nations, Translated and edited by C. Edward Sachau, London, 1879.

Blackham, H.J.: *The Fable as Literature*, London, 1983.

de Blois, F.: "The Admonitions of Ādurbād and their relationship to the Aḥiqar Legend", JRAS, 1984, 41-53.

Boyce, M.: *The Manichaean Hymn-cycles in Parthian*, Oxford U. P., 1954.

— —: "Middle Persian Literature", *Handbuch der Orientalistik*, 1968, 31-66.

— —: *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian*, [Acta Iranica, 9], Leiden, 1975.

Iranistik, Band 1/Heft 1, 1922, 16-32.

Madan, Dh.M.: *The Complete Text of the Pahlavi Dinkard*, I-II, Bomb 1911.

Marx, K.: *Œuvres*, III. Philosophie, Paris, 1982.

Mas'ūdī: *Kitāb't-tanbīh wa'l-ishrāf*, M.J. de Goeje (ed.), Leyden, 1894,

Mayrhofer, M.: *Onomastica Perspolitana. Das altiranische Namengut Perspolis-Täfelchen*, Wien, 1973.

– – : *Die altiranischen Namen*, Wien, 1979.

Meherjirana, E.S.: *Rahbar-e Dīn-e Zardoštī*, translated and commented F.M. Kotwal: *A Guide to the Zoroastrian Religion*, Havard U. P., 1982.

Meherjirana, S.K.D.: *Denâ Vâjak i aichand i Atropât Mârespandân, Some of the Sayings of Adarbad Marespand*, Transliteration and translations i English and Gujarati, Bombay, 1930.

de Menasce, J.P.: "Autour d'un texte syriaque inédit sur la religion Mages", BSOS, IX, 1937-39, 587-601.

– – : *škand-gumānīg vicār. La solution décisive des doutes*, Fribourg, 19

– – : *Le troisième livre du Dēnkart*, Paris, 1973.

Mitchell, C.W.: *St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion, Bardaisan*, Oxford, 1912.

Modi, J.J.: *Jâmâspi, Pahlavi, Pâzend and Persian Texts*, Bombay, 1903.

– – : *The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees*, Bombay, 19

– – : *The Persian Farziât-Nâmeh and Kholâseh-i Dîn of Dastur Dâ Pâhlan*, Bombay, 1924.

Molé, M.: *Culte, mythe et cosmologie dans l'Iran ancien*, Paris, 1963.

Monnot, G.: *Penseurs musulmans et religions iraiennes*, Paris, 1974.

Müller, F.: *VIII Beiträge zur Textkritik und Erklärung des Andarz i Âtur i Mahraspandân* [Sitzungsbrichte der Kais. Akademie der Wissenschafte Wien], 1897.

al-Nadīm: Kitāb *al-Fihrist*, G. Flügel (ed.), I-2, Leipzig, 1871-72.

Nau F.: *Histoire et Sagesse d'Aḥikar l'assyrien*, Paris, 1909.

– – : *La première partie de l'histoire de Barḥadbešabba 'Arbaïa*, [Patrol Orientalis, XXIII], Paris, 1932.

Nöldeke, Th.: *Untersuchungen zur Achiqar-Roman* (Abhandlungen d Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen Phil.-hist. Klasse.), Berlin, 1913

Oerter, W.B.: "Die 'Vorzüge der manichäischen Religion'. Betrachtun zu Kephalaia Cap. 154", *Carl-Schmidt-Kolloquium Religion an der Mar Luther-Universität 1988*, P. Nagel (ed.), Halle, 1990, 259-71.

Olsson, T.: "The Refutation of Manichaean Doctrines in *Dēnkard* 3.2 *Manichaica Selecta. Studies presented to J. Ries*, A. von Tongerloo & S. Give (ed.), Lovanii, 1991, 273-83.

Perry, B.E.: "The Origin of the Book of Sindbad", *Fabula* (Zeitschrift für Erzählforschung), Berlin, 1960, 1-94.

Pognon, H.: *Inscriptions mandaïtes des coupes de Khouabir*, deuxième partie, Paris, 1899.

Polotsky, H.J. & Böhlig, A.: *Kephalaïa*, Stutgart, 1935-40, (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin)

Porten, B. & Yardeni, A.: *Texbook of Aramaic Documents from Ancient Egypt*, 3, Jeruslaem, 1993.

Posener, G.: *L'enseignement loyaliste: Sagesse égyptienne du moyen empire*, Genève, 1976.

Pritchard, J.B.(ed.): *Ancient Near Eastern Texts relating to the Old Testament*, second ed., Princeton U.P., 1955.

Puech, H.-Ch.: *Sur le manichéisme et autres essais*, Flammarion, 1979.

Rosenberg, F.: *Le Livre de Zoroastre de Zartusht-i Bahrâm ben Pajdû*, St.-Pétersbourg, 1904.

Russel, J.R.: "Kartīr and Mānī: A shamanistic model of their conflict", *Papers in Honour of E. Yarshater*, [Acta Iranica, 30], Liège, 1990, 180-93.

– – : "The Do'â-ye Nâm Stāyišn", *Corolla Iranica. Papers in Honour of D.N. MacKenzie*, Peter Lang, 1991, 127-32.

Rygaloff, A.: *Confucius*, Paris, 1946.

Sachau, E.: *Drei aramaïsche Papyruskundem aus Elephantiné*, Berlin, 1908.

: *Aramaïsche Papyrus und Ostraka aus einer jüdischen Militärkolonie zu Elephantiné*, Leipzig, 1911.

Sanjana, P.D.B.: *Ganjeshâyagân, Andarze Âtrepât Mârâspandân*, ..., Bombay, 1254/1885.

– – : *The Dinkard*, vol. V, Bombay, 1257/1888.

Scheftelowitz, I.: *Die Zeit als Schicksalsgottheit in der indischen und iranischen Religion*, Stuttgart, 1929.

Schneider, Th.R.: *The Sharpening of Wisdom: Old Testament Proverbs in Translation*, Pretoria, 1992.

Scialpi, F.: "The Ethics of Aśoka and the Religious Inscription of the Achaemenids", *East and West*, 1984, 55-74.

Shaked, Sh.: "Some legal and administrative Terms of the Sasanian Period", *Monumentum H.S. Nyberg*, [Acta Iranica, 5], Leiden, 1975, 213-25.

: *The Wisdom of the Sasanian Sages* (Dēnkard VI), Westview Press 1979.

: *Dualism in Transformation. Varieties of Religion in Sasanian Iran*, London, 1994.

Sims-Williams, N.: "The Manichean Commandments: A survey of the sources", *Papers in Honour of M. Boyce*, 2, Leiden, 1985, 573-82.

Spiegel, Fr.: *Die Traditionelle Literatur der Parsen*, Wien, 1860.

Sternbach, L.: "Similar Thoughts in the Mahābhārata, the Literature of 'Greater India' and in the Christian Gospel", JAOS, 1971, 438-42.

Sundermann, W.: *Mittelpersische und parthische kosmogonische und Parabeltexte der Manichäer*, Berlin, 1973.

Tarapore, J.C.: *Pahlavi Andarz-Nâmak*, Bombay, 1933.

Tardieu, M.: "La diffusion du Bouddhisme dans l'empire Kouchan, l'Iran et la Chine, d'après un Kephlaion manichéen inédit", *Studia Iranica*, 1988, 153-82.

Tavadia, J.C.: *šāyast-nē-šāyast. A Pahlavi Text on Religious Customs*, Hamburg, 1930.

al-Tha'ālabī: *Histoire des rois des Perses*, H. Zotenberg, Paris, 1900.

Theodorus bar Kōnī: *Liber Scholiorum*, pars posterior, Addai Scher (ed.), Parisiis, MDCCCXII.

Unwâlâ, E.M.R.: *Dârâb Hormazyâr Rivâyat*, I-II, Bombay, 1922.

Vandier-Nicolas, N.: "La philosohie chinoise des origines au XVII[e] siècle", *Histoire de la philosophie*, Paris, 1969, 248-404.

von Wesendonk, O.G.: "The Kālavāda and the Zervanite System", JRAS, 1931, 53-109.

West, E.W.: *Pahlavi Texts*, I (SBE 5), Oxford U.P., 1880; II (18), 1882; III (24), 1885; IV (37), 1892; V (47), 1897.

– –: "Notes sur quelques petits textes pehlevi", *Le muséon*, 1887, 263-72.

West, M.L.: "The ascription of fables to Aesop in archaic and classical Greece", *La fable*, Genève, 1983, 105-35.

Widengren, G.: *Mani und der Manichäismus*, Stuttgart, 1961.

Williams, A.V.: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān ī Dēnīg*, I-II, Copenhagen, 1990.

Williams, R.J.: "Theodicy in the Ancient Near East", *Canadian J. of Theology*, 1956, 2, 14-26.

Wilson, J.: *The Pârsî Religion: As contained in the Zand-Avastâ, and propounded and defended by the Zoroastrians of India and Persia, unfolded, refuted, and contrasted with Christianity*, Bombay, 1843.

Wu-chi, L.: *A Short History of Confucian Philosophy*, London, 1955.

Zaehner, R.C.: "Aparmānd", JRAS, 1940, 35-45.

– –: *Zurvān. A Zoroastrian Dilemma*, Oxford, 1955.

– –: "Postcript to Zurvān, BSOAS, 1955, 232-49.

– – :*The Teachings of the Magi. A compendium of Zoroastrian beliefs*, London, 1956.

– –: *The Dawn and Twilight of Zoroastrianism*, London, 1961.

فهرستِ واژگان

ایرانیِ کهن

اوستائی

پارسیک کهن

**dēsan* ۱.۴
dūrēsrō ۱.۱
duz-abāyistīh ۱.۴
ē ۱.۱
ēkānagīh ۱.۵
ēn ۱.۳
frašavaxš ۱.۱
frašōgar ۱.۴
fryān-nāf ۱.۱
gāhānīg ۱.۲
gumēz-: gumixt ۱.۱
gumixt(ag) ۱.۱
hadag-mārīg ۱.۲، ۱.۵
ham-gumēz- ۱.۱
hanzamanīg ۱.۱
hu-xēmīh ۱.۵
hvāfrīdān ۱.۱
jōšt ۱.۳
kū ۱.۱
kundag ۱.۳
kurān ۱.۱
mahrspend ۱.۱
mārspend ۱.۱
mkwl'n ۱.۱
muhr ۱.۳
mukurān ۱.۱
pessāxt ۱.۲
panz ۱.۴

aθuriya ۱.۵
nāmă ۱.۵
pasāva ۱.۵

پارسیک

abar-gumēz- ۱.۱
abar-gumixt ۱.۱
abar-menišn ۱.۳
abāyist(ag) ۱.۴
abestān ۱.۵
abzōnīgīh-ārāstār ۱.۱
a-dādīhā ۱.۳
ādarbād/ādurbād ۱.۱
ādar vazurg ۱.۳
ahlāyīh-ārāstār ۱.۱
a(r)šōgar ۱.۴
'twrpt ۱.۱
b'k ۱.۲
bw'k ۱.۲
dād ۱.۲
dād-ardāy ۱.۱
dādīg ۱.۲
dāyvar ۱.۲
deh ۱.۱
dēn ۱.۴
dēnāvar(ag) ۱.۲
dēnvar ۱.۲

MT'A ۱.۱

پهلویک

baγ ۱.۴
dēnābar ۱.۲
mardōhm nax̌ēn ۱.۳
mkwrn ۱.۱
muhr ۱.۳
rōšn ۱.۴
zāvar ۱.۴
žīrīf̱t ۱.۴

پازند

āβāyastaa ۱.۴
bavāk ۱.۲
kŭnī ۱.۳
paca ۱.۴
va(/i)hiδrōv ۱.۱

سغدی

ctβ'r βγ'y'k ۱.۴
γrβ'ky' ۱.۴
rwxšny'k ۱.۴
z'wr ۱.۴

Contents